

476 Acc No Mss. 478 1



معلوم باد که غرض از کسب علوم تهذیب اخلاق محموده و عادات ستوده
است تا وقتیکه انسان بتحصیل خصایل رضیه و شمایل مرضیه و آداب
محاورات و دستور معاملات مهذب و با دب نشود در حقیقت
انسان نیست اگرچه بصورت انسانست مولوی معنوی در حق مردمان
انسان صورت و بهایم سیرت فرموده الحق راست فرموده

مثنوی

اینکه می بینی خلاف آدم اند * نیستند آدم خلاف آدم اند

و تهذیب اخلاق عمل کردن بر علم است پس علم و عمل هر دو توامان
اند اگر عمل موجب علم نباشد تحصیل علم محض رایگانست در وقت

تعلیم علوم

تعلیم علوم وتهذیب اخلاق عهد طفلیت که طبیعت طفلان نسبت
جوانان زیاده تر اثر پذیر میباشد سعدی علیه الرحمة فرموده بیت

چوب تر را چنانکه دانی پیچ ⁂ نشود خشک جز بآتش راست

در اخبار آمده که اول چیزیکه در میزان قیامت سنجیده شود اخلاق
حسنه باشد بعد از ان اعمال حسنه و بروایت آمده که انسان را
بواسطه خلق نیک درجه کسانیکه قایم اللیل وصایم النهار باشند حاصل
شود و حکما گفته اند که خوی پسندیده و اخلاق سنجیده باوج سروری
رساند و از تنگنای حیوانیت برآورده بدار الملک انسانیت فایز گرداند

هر که در وی سیرت نیکو بود ⁂ آدمی از آدمیان او بود
نیکی مردم به نکو رو نیست ⁂ خوی نکو مایهٔ نیکوییست

و علم اخلاق علم وسیع است که تفصیل آن کما ینبغی درین مختصر گنجایش
پذیر شد ممکن نیست اما مجملی از ان آنچه اهم و اخص است بجهة تعلیم
هر کهه و مهه که مفید مقاصد معاد و معاملات معاش باشد بچند فصول
بحیز بیان می آید بعون او سبحانه جل شانه ⁂

اخلاق واضح باد که جملهٔ معاملات دنیا که ارباب زمانه را بی تمشیت

آن گزیر نباشد اگر بر وفق حکم شریعت غرا سر انجام یابد همه بعبادت
داخل ست و هیچ امری از امور دنیا نیست که قواعد و ضوابط آن
بموجب اوامر و نواهی مقرر و منضبط نگردیده اما درینجا عبادت مراد
از پرستش حق سبحانه تعالی است با کمال صدق محبت و خلوص نیت
و عقیدت بموجب احکام شریعت چه عبادتیکه خالی از اخلاص باشد
در حقیقت ریاضت و عبادت ریاکاران بمقبول حضرت نیز دان اینست

گنه آمرز رندان قدح خوار ۞ بطاعت گیر زهدان ریاکار
هرکه باخلاص قدم مینزند ۞ عیسی وقتست که دم مینزند

و دعا عرض نیاز است بدرگاه آلهی و درخواستن مرادات
از فضل نامتناهی و بمقاصدیکه از محرمات و منهیات که باخلاف عقل
و قیاس باشد دعا کردن نشاید که آن از ادب دور است و
بعد ادای فرایض و سنن یا هر وقتیکه توجه الی الله شود این دعا خوشترست

ای خالق هر بلند و پستی ۞ شش چیز عطا کن ز هستی
علم و عمل و فراخ دستی ۞ ایمان و امان و تندرستی

و دعائیکه با تضرع و ابتهال باشد باجابت حق مقرون ترست نظم

3

با تضرع باش تا شادان شوی ٭ گریه کن تا بی دهن خندان شوی
ای خوشا چشمی که آن گریان او ٭ وی همایون دل که آن بریان او
در پس هر گریه آخر خنده ایست ٭ مرد آخربین مبارک بنده ایست

و بحالت حدوث حوادث و نوع مکروهات که بشر را مقتضیات
وقت از ان چاره نیست تضرع و زاری بحضرت باری با کمال عجز
و انکسار و خضوع و خشوع موجب نجات و رستگاری از آفات و
بلیات است و صبر و شکیبائی بر صدمات مکاره و بلیات بمضمون
آیه کریمه ان الله مع الصابرین مفتاح خزینه سعادت و کلید گنجینه دولتست

مشکلی نیست که آسان نشود ٭ مرد باید که هراسان نشود

تنگی و فراخی و رنج و راحت را ایزد تقدس تعالی تواًمان آفریده
در پی جمله مخلوقات و البته گردانیده درختان نظر کنید که وقتی
همه اوراق درختان فرو ریزد و بی بار و برگ باشد و وقتی
سرسبز شود شاخها بر و مند گردد اگر بحصول مامول توقف رود
صبر در کار است فرد صبر بهتر مرد را از هر چه هست ٭ تا بیابد
بمراد خویش دست ٭ فرد نه بد عوست قدر و قیمت مرد ٭ هست مرد

آنکه صبر داند کرد **فرد** کلید در گنج مقصود صبر است ∴ در بسته آنکه
بگشود صبر است ∴ و اگر صبر با عبوست و ترش روئی باشد بمقبول
نیست بلکه در صبر طریق رضا مسلوک باشد و معنی رضا خوشنودی
بقضای خداوندیست تیر قضا را هیچ سپری شایسته تر از رضا نیست
هرکه راضی شد از قضای خدا ∴ بهره می یابد از رضای خدا
هر غریزیکه با رضا خو کرد ∴ فرح و عیش روی با او کرد
خوش در آمیز از صفای ضمیر ∴ با قضا و قدر چو شکر و شیر
و هرگاه نتیجه صبر رو نماید یعنی آفتاب مقصود از افق عنایات ازلی
و افضال لم یزلی طلوع کند **شکر و سپاس** شکر و سپاس انعام منعم حقیقی
واجب است که از شکر نعمت افزون شود و ابواب رحمت بر روی
شاکر کشاده گردد و بدرجه الشاکر و یستحق المزید گردد **ابیات**
شکر سوی شهر سعادت برد ∴ هرکه کند شکر زیادت برد
شکر بکن نعمت حق را هر آن ∴ قدر بدان داده حق را بجان
شکر کنی نعمت افزون دهد ∴ ور نکنی همه فارون کند
و انسان را باید که بحبل المتین توکل متمسک باشد و معنی توکل آنست

که دل از

که دل از تهٔ اسباب برداشتن وکفایت کارهای خود را بر فضل
وعنایت مسبب الاسباب گذاشتن هر که بر عقل و تدبیر خود تکیه نکرده
کارهای خود را برحمت و احسان یزدانی تفویض نماید وچشم توقع
برکرم الهی دارد جمله کارهای او باحسن ترین وجوه حسب دلخواه
سر انجام یابد **فرد** تو با خدای خود انداز کار دلخوش دار
که رحم گر نکند مدعی خدا بکند و هرگز بر علم و فضل و عقل و دانش
و زور و زر تکیه نباید کرد که کارساز خداوند بی نیاز است اگر اختیار
بدست مخلوق بودی هیچ یکی سفیه و فقیه و شاه و گدا بحاجت خود
درمانده نبودی **بیت** تکیه بر تقوی و دانش در طریقت کافریست
راهرو گر صد هنر دارد توکل بایدش **معاملات** معلوم باد که اهل دنیا
خواه شاه باشد یا گدا منعم باشد یا مفلس حفظ و مراعات این
چند مراتب از جمله واجبات است هر سعادتمندی که این مراتب را
نگهدارد از سعادات دارین متمتع و برخوردار گردد و در دنیا
به نیکی و نیکنامی بسر برد و بعضی رحمت الهی شامل حال شود اول حیاست
که الحیا شعبة من الایمان فرموده یعنی حیا شاخی است از درخت ایمان

انتظام جمله کارهای عالم وابستهٔ شرم و حیاست اگر حجاب شرم
از میان بر افتد و کسی را از کسی شرم نباشد در انتظام معاملات
جهان خلل کلی رو دهد و اوراق مصالح خلایق برهم و درهم شود
چه شرم و حیا انسانرا از نواهی و نواعب باز دارد بیت
صف شکن قلب مناهی حیاست :: راه زن خیل مناهی حیاست
الحق که مدار جمله کارهای دنیا و عقبی بر حیاست در اخبار آمده که
حق جل و علی بصفت شرم و حیا موصوف است چون یکی از بندگان
دست دعا بحضرت رب العزت بلند کند حقتعالی شرم دارد که
از رحمت خود و اجابت دعا او را تهیدست باز گرداند بلکه بقدر
مراد در کف آرزوی او نهد بیت محال است اگر سر بر این در نهی
که باز آیدت دست حاجت تهی :: پس انسانرا باید که صفت خداوندی
اختیار کند و هیچ سایلی را از نزد خود محروم و شرمسار باز نگرداند بیت
دل که پر از وصف حیا میشود :: آئینه نور خدا میشود
دیدهٔ بی شرم بنزد دیده نیست :: در نظر عقل خود آن دیده نیست
دوم عفت است و آن احتراز باشد از ارتکاب محرمات و این از

جمله مکارم

جمله مکارم اخلاق است بزرگان گفته اند که آدمی دو نسبت دارد
اول با ملایکه که بدان نسبت مایل ست بعلم و عمل دوم با بهایم که بآن
مناسبت حریص ست باکل و شرب و دیگر لذات جسمانی پس عاقل را
باید که بتقویت نسبت ملکی پردازد و بجانب نسبت بهیمی التفات کمتر
نماید **بیت** از ملایک بهره داری وز بهایم نیز هم ៖ بگذر از خط
بهایم کز ملایک بگذری ៖ هرگاه حرص خوردن غالب شود آدمی
در حلال و حرام فرق نکند و همچنین بوقت غلبهٔ شهوت نیز میان
نکاح و سفاح امتیاز ننماید پس عفت عبادت از انست که بوقت
غلبهٔ شهوت عنان نفس باز کشیده همت را از لوث حرام پاک دارد
سیوم آداب و آن صیانت نفس ست از اقوال ناپسندیده
و افعال ناستوده و خود را و غیر را در بادیهٔ ادب نگهداشتن و
آبروی خود و دیگران نا ریختن **بیت** از خدا خواهم طریقی با ادب
៖ بی ادب محروم گشت از فضل رب ៖ از بهر پر نور گشت است
این فلک ៖ وز ادب معصوم و پاک آمد ملک ៖ آدم با ادب
هر جا عزیز و محترم باشد و بی ادب هیچ جا عزت و حرمت نه بیند

ابیات ادب بهتر از گنج قارون بود ؛ فزونتر ز ملک فریدون بود
بزرگان نکردند پروای مال ؛ که اموال را هست رو در زوال
عنان سوی علم و ادب تافتند ؛ که نام نکو از ادب یافتند چهارم
علو همت حق سبحانه تعالی مردم بلند همت را دوست میدارد و
اعمال بزرگ را بنظر قبول مشرف میسازد بلند همت را دامن مراد
بدست آید و پست همت و تنگ حوصله از مقصود و معمول محروم ماند
همت بلند دار که نزد خدا و خلق ؛ باشد بقدر همت تو اعتبار تو
پنجم بجد و جهد سعی کردنست در تحصیل مطالب و جهد رنج بردنست
در اکتساب مقاصد و مآرب وجد و جهد از اخلاق ملوک اولو العزم و
کشورستانست و این صفت تابع بلند همتست چندانکه همت عالی تر
بود جد و جهد در طلب مقصود بیشتر کند در کتب سلف مذکور است که
اکثری از سلاطین سلف در مبادی حال لشکر و خزینه داشتند اما
چون بتحریک همت بلند کمر جد و جهد محکم بستند آخر بعد کشیدن رنجهای
بسیار که بطلب مقصود ناگزیر است بمراد خود کامیاب شدند **بیت**
می باش بجد و جهد در کار ؛ دامان طلب ز دست بگذار

برخیز که

برخیز که دل بران گراید ** گر جهد کنی بدست آید **

ششم عدالت و احسانست این صفت باهمه خلایق میباید وعلی الخصوص
بملوک وسلاطین و الاشکوه عدل آنست که داد مظلومان دهند وحیل از
آنکه به تیمار حال خسته دلان و عاجزان پردازند در خبر آمده که عدل
یکساعت بادشاه بهتر از عبادت شصت سال است زیراکه نتیجه
عبادت فقط به عابد میرسد و فواید عدل بخواص و عوام خورد و
بزرگ و اصل میگردد و مناهج دین و دولت و مصالح ملک وملت
ببرکت آن قایم ومنتظم گردد وثواب عدل از حد حساب افزونست
و از خیر قیاس بیرونست بیت دادگری شرط جهاندارنیست
دولت باقی زکم آزارنیست ** مملکت از عدل شود پایدار
کار تو از عدل بگیرد قرار ** هر که درین خانه شبی داد کرد ** خانهٔ
فردای خود آباد کرد هفتم عفواست و آن ترک عقوبت وسیاست
گناهگارانست با وصف قوت و قدرت انتقام و این خصلت
برجمله خصایل فایق تر است حق سبحانهٔ تعالی پیغمبر خدا را فرموده که
خذ العفو یعنی پیش گیر سیرت عفو را به نسبت کسانیکه گناهی تو کرده باشند

وازینست که جناب رسالت مآب بروز فتح مکه همه بزرگان قریش
که انواع ایذا و آزار رسانیده بودند هیچ سیاست نفرمود حکما گفته اند
چندانکه گناه بزرگتر باشد فضیلت عفو کننده زیاده تر است **بیت**
گر عظیم است از گنهکاران گناه ** عفو کردن از بزرگان اعظم است
بیت اگر توقع بخشایش خدا داری ** زروی عفو و کرم بر گناهگاران
بخش ** مگر در اجرای حدی از حدود آلهی عفو نشاید بلکه دران محل
قهر و غضب بکار آید **هشتم** حلم و آن نیز یکی از اخلاق آلهی است جمله انبیا
و اولیا را ازین صفت نصیبی داده اند تا بقوت آن غضب و قهر را
که مفسد ایمان و پیشرو لشکر شیطانست از خود دور کرده اند و در
خبر آمده که قوی ترین شما نه آنکس باشد که مردمانرا بیفکند بلکه آنست
که نفس خود را باختیار دارد **بیت** مردی گمان مبر که بزور است
و پردلی ** باخشم گر برآئی دانم که کاملی ** و کمال حلم آنست که کسیکه
باتو بدی کند تو با وی نیکوئی کنی **بیت** بدی را مکافات کردن
بدی ** بر اهل صورت بود بخردی ** بمعنی کسانیکه پی برده اند **
بدی دیده و نیکوئی کرده اند ** **نهم** خلق و رفق مراد از خلق خوشخوئی است

دعوض از

٦

وغرض از رفق نرمی و دلجوئی حق سبحانه تعالی چون ایمانرا بیافرید
گفت خدایا مرا قوت جناب احدیت تندخوئی و بخل بدو ارزانی
فرمود در حدیث آمده که بخیل و بدخوی در بهشت جا نیابد حکما گفته اند
نشان خوش خوئی ده چیز است اول آنکه با مردمان در کار نیک مخالفت
ناکردن دوم آنکه از نفس خود انصاف دادن سیوم آنکه عیب جوئی
مردمان ناکردن چهارم چون از کسی قباحتی سر زند آنرا به نیکوئی
تاویل کردن پنجم عذر گناهگاران پذیرفتن ششتم حاجت محتاجان
بر آوردن هفتم برای سر انجام مهمات مردمان رنج و سعی
بر خود گرفتن هشتم عیب نفس خود دیدن نهم خندان و شگفته رو
ماندن دهم با مردمان به نرمی و لطافت سخن گفتن و ظاهر است
که بنرمی و شیرین زبانی کارها ساخته و پرداخته گردد و مهمات صعب
باسانی بکفایت رسد مبیت بشیرین زبانی و لطف و خوشی توانی
که پیلی بموئی کشی فریدون را پرسیدند که بلا زمانرا بچه چیز نگاه
توان داشت گفت بملامیت و بردباری گفتند مشکلهارا بکدام
چیز حل توان کرد گفت بمدارات و سازگاری مبیت مهمی که بسیار

مشکل بود ؞ برفق ومدارا توان بر دگوی ؞ توان ساخت کاری

بنرمی چنان ؞ که نتوان به تیغ وسنان ساختن **یازدهم** سخاوت و

احسان سخاوت سبب نیکنامی واحسان موجب دوستکامی است

انسانرا هیچ صفتی به از جود وسخا نیست **بیت** شرف مرد بجود است و

کرامت بسجود ؞ هرکه این هردو ندارد عدمش به ز وجود ؞ سکندر از

ارسطو پرسید که سعادت دین در چه چیز است گفت در جود وکرم

از حکیمی پرسیدند که عیبی که مجمع هنرها بدان مخفی ماند چیست جواب داد

که بخلست سوال کردند هنری که عیبها را بپوشد کدام است گفت

سخاوت وکرم **بیت** تجربه کردم بهر اندیشهٔ ؞ نیست نکوتر ز سخا پیشه

؞ خاص ز بهر کرم آمد درم ؞ برگذر قافیه اینک کرم ؞ در خبر آمده

السخی حبیب الله لو کان فاسقاً و البخیل عدو الله لو کان زاهداً مرغ

دلها بدانه کرم صید شود وبجود وسخاوت فتوحات دارین رو نماید

کرم پیشه کن کآدمی زاده صید ؞ باحسان توان کرد وحشی بقید

عدو را بانصاف گردن به بند ؞ که نتوان بریدن به تیغ این کمند

چو دشمن کرم بیند ولطف وجود ؞ نیاید ازو هیچ اندر وجود

یازدهم

8

دوازدهم شجاعت و آن قوتیست متوسط در میان جبن و تهور حق سبحانه
جل شانه مردم شجاع را دوست میدارد و کسانیکه شجاع باشد همیشه
نظر بر فضل خدا دارند و تکیه بحمایت او کرده بوقت کار جان عزیز را
در مهلکه اندازند و حضرت رسالت بشجاعت نفس نفیس خود استادی
فرمود در زقی تحت رمحی یعنی روزی من در سایهٔ نیزهٔ من است نظم
بشجاعت توانگرفت جهان ** هر که بد دل بود چه کار کند
و آنکه جرات نماید اندر کار ** خویشتن را بزرگوار کند
مرتضی علی بوقت کارزار خود را بر صف کفار زدی و هر جا که
لشکر دشمن بیشتر بود روی بدانجا آوردی و دلیرانه بمصاف
در آمده ملاحظه حال خود نکردی یکی پرسید ای امیر عجب جراتی
می نمائی و از حفظ احوال خود تغافل میفرمائی امیر گفت یقین میدانم
که اجل رسیده است از قضا و قدر حذر سود ندارد و اگر حکم فوت
و فنا از دیوان قضا صادر نشده مرا این جرات زیان نکند و
درین مضمون دو شعر بزبان عربی فرموده که ترجمه آن در فارسی
اینست رباعی دو روز حذر کردن از مرگ روا نیست ** روزیکه

قضا باشد در روزیکه قضا نیست ؞ روزیکه قضا باشد کوشش
نکند سود ؞ روزیکه قضا نیست در و مرگ روا نیست **سیزدهم**
تواضع سبب رفعت است و موجب ترقی درجت و مرتبت در حدیث
آمده من تواضع رفعه الله یعنی هر که فروتنی و انکسار نماید برای خدای
الله تعالی درجه او بلند گرداند **بیت** تواضع ترا ارجمندی دهد ؞
ز روی شرف سربلندی دهد ؞ و تواضع آنست که خود را از دیگران
کمتر بیند و دیگران را عزیز و محترم دارد و این خصلت از ارباب
دولت و اقبال و اصحاب جاه و جلال زیباتر است **بیت**
تواضع ز گردن فرازان نکوست ؞ گدا اگر تواضع کند خوی اوست
چهاردهم محمود ترین اعمال و مسعود ترین افعال است
شرع که بنیاد صیانت نهاد ؞ قاعدهٔ دین بدیانت نهاد
در دلت اهل امانت بود ؞ از شر رد و زخ امانت بود
خاین را کسی دوست ندارد و از امین خالق و هم مخلوق راضی باشد
و جمله امورات جزوی و کلی وابستهٔ امانت است و امانت هر عضوی
از اعضای انسانی علیحده است چه امانت چشم آنست که چیزهای دیدنی را

دیدن

دیدن و نادیدنی را اهر گز نظر ناکردن و همچنین امانت گوش آنست
که اقوال ناشایسته را نشنیدن و شنیده را که قابل ذکر نباشد پیش
دیگران بیان ناکردن و امانت زبان آنست که بر مال و متاع دیگران
بغبن و خیانت دست تصرف دراز ناکردن و امانت پای نست آنکه
بیهوده نگردیدن و بکار نیک تکاپو کردن آدم سعادت طلب را
باید که بهیچ وقتی از اوقات در هیچ امری از امورات سر رشته امانت
از دست ندهد تا سعادت دوجهانی او را حاصل آید پانزدهم
صادق همه جا معزز و محترم باشد و بسعادت دارین کامیاب شود
راست گویی و راست کاری سبب ایمنی و رستگاری است بیت
راستان رسته اندر روز شمار ؛؛ جهد کن تا توز ان شمار شوی
اندرین رسته رستگاری کن ؛؛ تا درین رسته رستگار شوی
شانزدهم عهد عهد اقرار کردنست باکسی بچیزی و وفا بجا آوردن
آنست بموجب اقرار حق سبحانه جل شانه فرموده که ای آدم وفا کنید
بعهدها و باکید یکدیگر می بندید و در حدیث آمده لا دین لمن لا عهد له
یعنی نیست دین برای آنکس که وفای عهد نکند بیت دست و فاد

کمر عهد کن ∴ تا نشوی عهد شکن جهد کن ∴ اگر رسم وفا از جهان بر خیزد
هیچکس را بر هیچکس اعتماد نماند و انتظام جهان خلل پذیر شود ابیات
میل کسی کن که وفایت کند ∴ جان هدف تیر بلایت کند
جان که از و به بجهان یار نیست ∴ هیچ نیرزد چو وفادار نیست
یار توان یافت بگیتی کسی ∴ لیک وفادار نیابی کسی
صحبت آنکسکه بصدق و صفاست ∴ دامن او گیر که اهل وفاست
هفتدهم در اخبار آمده تانی و تامل در کارها صفت رحمانی است
و تعجیل در کارها خصلت شیطانی تانی همه کارها را بار آید و بسبب تعجیل
در مهمات نقصان و زیان پدید آید هر امر که بتامل و آهستگی شروع
نمایند غالب آنست که بحسب دلخواه سر انجام یابد و در هر کاری بشتابی
و سبکساری خوض کنند اکثر آنست که بر وفق مراد انصرام نپذیرد بیت
بآهستگی کار عالم بر آر ∴ که در کار گرمی نیاید بکار
چراغ ار بگرمی نه افروختی ∴ نه خود را نه پروانه را سوختی
شکیب آورد بندها را کلید ∴ شکیبنده را کس پشیمان ندید
هجدهم ادای حقوق والدین و اوستاد شریعت و مرشد طریقت

واهل قرابت و یتیمان و مسکینان و مسافران و همسایگان بر ذمت
همت هر فردی از افراد انسانی بقدر وسعت و امکان لازم و متحتم
است و در اخبار آمده هر که مادر و پدر خود را راضی کند من ازو
خوشنود باشم و دعای خوشخویی و خوشنودی مادر زیاده تر از
دعای پدر نتیجه میدهد و زود تر اثر میکند و در خبر آمده که بهشت در
زیر قدم مادرانست یعنی هر که ایشانرا خدمت کند و حق گذاری
و شفقت های ایشان بعمل آرد داخل بهشت شود **بیت** جنت که
رضای مادرانست :. اندر ته پای مادرانست :. و ادای حقوق
ذو القربی کسانیکه مفلس باشند بصله و عطا و آنانکه تونگر باشند
بدعا و ثنا از جمله واجبات است و حقوق تعلیم و تربیت اوستاد بجا
آوردن بدنیا و عقبی برخوردار گردیدنست **ابیات** فرامش مکن حق
اوستاد علم :. که بر همت اوست بنیاد علم :. اگر دولت مهر اوستاد
نیست :. امیدی بدست تو جز باد نیست **نوزدهم** صحبت اخیار نصاحت
نیکان و دانایان کیمیای سعادت ابدی و رهنمای دولت سرمدیست
بیت همنشینی کو لطیف و کامل کاملست :. راحت روح است و آرام دلست

: انکه نادانی وغفلت وصف اوست :: صحبتش مانند زهر قاتل است
: صحبت را اثر اعظم است در خبر آمده که صحبت همنشین نیک مثل
عطار است اگر از عطر خود چیزی تبو ندهد باری از روایح و شمایم
آن بهره مند گردی و مصاحبت بدان مانند کوره آهنگران است
اگر باتش آن نسوزی اما از دود و بخار آن متادی شوی **بیت**
در گذر از کوره آهنگران :: کاتش و دودی شود از هر کران :: رو بر
عطار که پهلوی او :: جامه معطر شود از بوی او **بستم** دفع اشرار
انسانرا چنانچه صحبت اخیار و ابرار واجبست اجتناب و احتراز
اشرار فجار هم لازم ولابد چه از مصاحبت نیکان چنانچه فواید کلی
بحصول پیوندد از مخالطت بدان نتایج نالایق و ثمرات ناشایسته
بظهور آید صحبت نیکان چنانکه سبب مزید دولت و مرتبت است مخالطت
بدان موجب ملال و نداست **بیت** با دولتیان نشین که خاری ::
در صحبت گل شود بهاری :: با هر که نه مقبل ست منشین :: کز زهر نگشته
کام شیرین **در فضایل علم اخلاق** معلوم باد که غرض از خلقت انسانی
آنست که خالق را بشناسد و بعبادت او لذت روح دریابد که نتیجه

زندگانی

زندگانی همین است نه آنکه همه روز در معاشرت بشر برد و همه شب
چون گاو خر بخسپد و شناختن خالق صورت نه بندد تا وقتیکه
خود را که مخلوق او هستی نشناسی وقتیکه خود را که مخلوق خالق است
نشناسد البته بدولت عالیه معرفت حقتعالی تواند رسید ازینجاست
که حضرت خواجه فرموده من عرف نفسه فقد عرف ربه و شناختن خود
عبارت نه از انست که جوارح و حوایج بشناسی یعنی بظاهر از دست و
پای و گوشت و پوست خود آگاه شوی و بباطن از گرسنگی و تشنگی
و غضب و شهوت و امثال آن خبردار باشی که چون گرسنه و تشنه
شوی میل بسوی آب و طعام کنی و چون برکسی خشم گیری با او به مجادله
پیش آیی و چون مغلوب شهوت شوی تلاش زن کنی انچنین معرفت
خود همه وحوش و طیور را حاصل است و بدین معرفت جمیع حیوانات
با تو برابر اند بلکه معرفتی که شایسته گوهر لطیف است و گوهر لطیف
آن باشد که از حقیقت ذات خود آگاه شوی که از کجا بکجا آمدی
و آخر بکجا خواهی رفت و شقاوت تو در چیست و سعادت تو در
کدام عمل است و چنانچه مقدمه معرفت حق سبحانه تعالی معرفت نفس

خود است همچنین مقدمه معرفت نفس خود تحصیل خصایل رضیه و
شمایل مرضیه و اخلاق ستوده و اوصاف محموده است و چون
در گوهر انسانی اخلاق بهایمی و اخلاق سباعی و اخلاق شیطانی
و اخلاق ملکی ودیعت نهاده آید یعنی خوردن و خفتن کار بهایم
است و قهر و غضب و بناحق کشتن و آزار دادن به مخلوقات
اخلاق سباعی و بمکر و خدیعت بر داختن و فتنه و آشوب بر پا ساختن
شیوه شیاطین و تعلم و صلاح و ریاضت و عبادت مشغول بودن
طریقه فرشتگانست پس باید که انسان بیاوری عقل که هادی
راه سعادتست عند الضرورت بقدر حاجت اخلاق انواع ثلاثه
اختیار نماید یعنی بنظر بقای نفس و صحت بدن بخورد و خواب که خلاصه
اخلاق بهایمی است رغبت نماید و عند الحاجت برای دفع مضرت
اشرار و حفظ نفس خود از ان اخلاق سباعی اختیار کند و بهنگام محاربه
دشمنان و دفع مفسدان اگر خدعی که خلاصهٔ اخلاق شیطانی است
بروی کار آرد روا باشد اما همگی اوقات عزیز خود بتهذیب اخلاق
ملکی صرف نماید که تا وقتیکه با اخلاق پسندیده خوگر نشوی هرگز بدولت

سعادت ابدی نرسی و بنعمت معرفت فایز نگردی و حضرت سرور عالم
فرمود که مرا فرستاده اند تا محاسن اخلاق تمام کنم و نیز فرموده
که کسی را که حق سبحانه تعالی خوی نیکو و روی نیکو ارزانی فرموده اورا
خورش آتش دوزخ نکند بعضی از اصحابه از پیغمبر پرسیدند که بهترین
چیزیکه خدا تعالی آفریده کدام است فرمود که خلق نیکو و نیز فرموده
که خلق نیکو را چنان بنیست و نابود گرداند که آفتاب برف را و نیز فرموده
که بنده بخوی نیکو درجه کسی یابد که بشب نماز گذارد و بروز روزه دارد
و در عقبی بدرجات بزرگ فایز شود اگرچه در عبادت ضعیف تر بوده باشد
و فضل ابن عیاض گوید که صحبت فاسق نیکوخوی دوست تر دارم
از انکه با قاریان بدخوی یحیی ابن معاذ گوید که خوی بد معصیتی است
که با وی هیچ طاعت سود ندارد و خوی نیکو طاعتی است که بوی
هیچ معصیت زیان نرساند و نیکوئی انسان بر دو نوع است یکی
حسن صورت که آنرا حسن جمال و حسن خلق گویند دوم حسن معنی که آنرا
کمالات معنی و حسن خلق گویند و طبقات انسان بچند نوع باشند
بعضی حسن جمال دارند و از حسن کمال محروم اند و بعضی بضد آن یعنی

کریه منظر اند و بکمالات معنوی بهره ور حسن ظاهری اگرچه فرح بخش
نفس ست اما چون محاسن معنوی با آن نباشد آخر بفسا د انجامد و
نفس را ازان لذتی حاصل نباید و کمالات معنوی اگرچه با حسن و جمال
شامل نباشد اما روح را ازان فرحتی حاصل آید اعنی صاحب حسن
ظاهر اگر بد اخلاق باشد کسی گرویده او نگردد و بسبب بدخویی از
مخالطت او احتراز جوید و حسن اخلاق هرچند بهره از حسن ظاهر نداشته
باشد نگر دلهای خردمندان به مخالطت و مصاحبت او رغبت نماید
و از زشتی صورت او هیچ اندیشه مضرتی نباشد و بعضی از مردمانند
که نیکویی در ایشان بیشتر باشد درشتی کمتر و اینچنین مردمان قریبند
به نیکویی تمام اند یعنی باید که بکمال رتبه نیکوییها فایز شوند و بعضی چنین
باشند که نیکویی در ایشان کمتر باشد درشتی بیشتر اینچنین مردمان را باید
که باصلاح حال خود دیر دارند تا بمرور ایام بکمال نکوییها فایز شوند بعضی
از حکما گفته اند که چنانکه صورت باطنست نیز از اصل خود برنگردد
این رای صایب نیست بلکه در عین خطاست اگرچه این صحیح بودی درست
بودی پس متنبه و تادیب و ریاضت و نصیحت جمله عبث و بیفایده است

ورسول مقبول فرموده که نیک کنید اخلاق خود را ازین معلوم گردد
که اخلاق نیک بجهد وسعی حاصل میشود و آنرا تعلیم و تربیت خود
ظاهر است که اسپ سرکش و بدرفتار بتعلیم و تربیت رام و
خوش رفتار میشود و چنان از عادت قدیم خود که توحش است هرگز
دیده تا انس می پذیرند و کارها بر دو قسم است یکی آنکه از حوزهٔ
اختیار انسان بیرون باشد چنانکه از دانه انگور درخت انگور
به محافظت و تدبیر حاصل تو انگرد و مردمان بچند درجه میباشند
اول آنکه ساده دل باشند و نیک را از بد نشناخته و به نیک و بد
خوگر نشده پس کودکان در ابتدای فطرت همچنین باشند و اصلاح
اخلاق ایشان بتعلیم و تربیت آسان تر باشد دوم آنکه مدتی باخلاق
ذمیمه خوگر شده اما باعتقاد خود آنرا از اخلاق نامحمود پندارد اصلاح
اخلاق چنین کسان به نسبت اول اندکی صعب و دشوار باشد سوم آنکه
عمری بشمایل نامرضیه عادی شده و آنهمه اخلاق ناپسندیده را
بخیال خود مسعود و محمود پندارد و بدان لاف زند اینچنین کس بسعی و
کوشش و تعلیم و تربیت اصلاح پذیر نباشد مگر آنکه سعادت ازلی و

بدایت لم یزلی او را براه صورت آرد پس ازین طبقات ثلاثه
مذکور رشد گوهر کودکان قابلیت آن دارد که زود تر اصلاح پذیرد
بتعلیم تربیت اخلاق ذمیمه و اوصاف نکوهیده از طبایع ایشان
بدر رود و شمایل رضیه و سجایای مرضیه بجای آن متمکن گردد و این
حاصل نشود تا وقتیکه مادر و پدر در عهد طفلی و ایام خوردی سرگرم
تعلیم و تربیت نشوند و گروهی که بمقتضای شفقت فرزندان را بناز
و نعمت پرورند همگی همت بخورش و پوشش ایشان مصروف
دارند و بتعلیم نکوشند و همه اوقات شبانروز اطفال بلهو و لعب
مصروف دارند و یا اگر بحکمت نشانند او ستادرا از زجر و توبیخ ممتنع
سازند و بدفع خصایل رذیله که طبایع اطفال ازان کمتر خالی میباشد
موکد نشوند بلکه ازان اغماض کنند و گویند که هنوز طفل نافهم است هرگاه
او را فهم و فراست حاصل خواهد شد و تمیز در نیک و بد پیدا خواهد گردد
خود خوی زشت و عادت زبون را ترک خواهد کرد اینچنین پدران
در حق فرزندان بزرگترین دشمنان اند ازینجهت که ثمره دشمنی دشمنان
بدنیا میباشد و دشمنی اینچنین پدران بدنیا و عقبی نتایج بد میبخشد یعنی

بدنیا تا زندگی

بدنیا تا زندگی بچشم ارباب صلاح ذلیل و خوار باشند و بعضی بعلت فسادات
خوی زشت و عادت زبون مبتلای انواع عذاب و عقاب شوند
و بر ارباب دانش مخفی نیست که هر خوی و عادتی خواه نیک باشد
یا بد بعهد طفلی در طبایع طفلان متمکن گردد تا مدت العمر از طبیعت ایشان
بیرون نمیرود پس ارباب خبرت و اصحاب فطنت را باید که تعلیم و
تربیت اطفال بر همه ناز و نعمت مقدم دارند چه سایر ناز و نعمت و
خورش و پوشش رو بزوال دارد و این در عین نقصان است
و دولت شمایل جمیله را دوامی حاصل است و آن در عین کمال است
و اهتمام این امر بر دست همت طایفه علیه سلاطین والا شکوه و
فرمانروایان گیهان شکوه ناگزیرتر است و انتظام علایق او
صلاح احوال خلایق وابسته او امر و نواهی ایشان است اگر عیاذاً بالله
طبایع این گروه پرشکوه باخلاق حمیده و اوصاف پسندیده
مهذب نباشد قباحات آن بر جمهور خلایق و سایر ممالک ساری
و طاری شود بیان اخلاقیکه سلاطین گیهان شکوه و فرماندهان
والا شکوه را بدان موصوف بودن موجب بقای سلطنت و باعث

آسایش سپاه و رعیت است در کتب متقدمین از حکیم بوزرجمهر وزیر
نوشیروان عادل که مقتدای حکماء آن زمان بود منقولست که هر پادشاهی
که بدین یازده اخلاق جمیله موصوف و متصف باشد سلطنت او
استقلال و استحکام پذیرد و از اندیشه خلل و زلل ایمن باشد و
یکی از آن احتراز از خشم و غضب است پادشاه را نباید که عادی خشم و
غضب باشند و باندک تغیر احوال بر زیردستان قهر و سیاست روا
دارند و بآتش غضب خانمان هستی بیچارگان بسوزانند اما چون ریاست را
سیاست بغیر قهر نباشد پس باید که قهر بحد اعتدال بود یعنی بر مجرم بقدر
جریمه او قهر کنند نه آنکه جرم از یک کس آید و همه قبایل و عشایر او را
بدان علت ماخوذ کنند **بیت** گنه بود مرد ستمکاره را ؛
چه تاوان زن و طفل بیچاره را ؛ و چون قهر بر مجرم بحد اعتدال باشد
آن را عدل نامند و عدل آنست که انتقام از ظالمان گیرند و داد مظلومان
دهند در خبر آمده که پادشاه را عدل یکساعت خوشتر از عبادت
شصت ساله است زیرا که نتیجه عبادت فقط بعابد حاصل میشود و فواید
عدل بغیر و اصل میگردد **بیت** دادگری شرط جهانداریست

دولت باقی به کم آزاریست   مملکت از عدل شود پایدار
کار تو از عدل بگیرد قرار   و اگر کسی مجرم و گنهگار تو باشد و از
تو زنهار خواهد و عذر و پوزش درمیان آرد در انحالت سیاستی که
سزاوار حالش باشد بروی روا نداری آنرا عفو گویند و معنی عفو
ترک عقوبت و سیاست گنهگارانست با وصف قوت و قدرت
انتقام و این خصلت بر جمله خصایل فایق تر است و این یکی از
اخلاق الهیست که بنده هر چند گنهگار حق سبحانه تعالی باشد اما چون
بعذر و توبه در آید حقتعالی گناهان او عفو فرماید و شامت عصیان
از و محو گرداند که گویا اصلا گناه نکرده بود و حقتعالی پیغمبر را فرمود
خذ العفو یعنی پیش گیر سیرت عفو را به نسبت کسانیکه گناهی بتو کرده
باشند و ازین رواست که جناب رسالت مآب بروز فتح مکه همه
بزرگان قریش را که انواع ایذا و آزار رسانیده بودند هیچ سیاست
نفرمود و قول حکماست که گناه چندانکه بزرگتر باشد فضیلت عفو
کننده زیاده تر از انست اما حلم از بزرگترین صفات است که بقوت
آن بر قهر و غضب متسلط توان شد و در حدیث آمده که قوی ترین شما

انکس ست که مرد ما نرا بیفکند بلکه آنست که بحالت خشم وغضب نفس
خود را باختیار دارد و کمال حلم آنست که کسیکه با تو بدی کند تو باوی
نیکوئی کنی   بدی را بدی سهل باشد جزا   اگر مردی احسن الی
من اسا   بدی را مکافات کردن بدی بر اهل صورت بود
بخردی بمعنی کسانیکه پی برده اند   بدی دیده و نیکوئی کرده اند

دوم ازان یازده گانه صداقت و راستی است و ملوک و سلاطین را
بدین صفت موصوف بودن ناگزیر تر است که اگر اقوال انیطایفه
علیه از پیرایهٔ صدق معرا باشد انواع خلل و فتور در مهمات سلطنت
راه یابد و هیچکس را از سپاه و رعیت بر قول او اعتبار نباشد

سیوم مشورت با دانشمندان و صحبت با عاقلان آرزی رونق
ملک و دولت بتدبیر و رای دانشمندان صواب گزین است
اگر امرا و وزرا که اساطین بارگاه سلطنت اند از عقل و دانش
بی بهره باشند و بادشاه بمشاورت دانشمندان عمل نفرموده باشد
زود تر آن سلطنت زوال پذیرد پس بادشاه را لازم و متحتم
است که عاقلان بیدار مغز را بدست آرد و بصلاح و صوابدید

ایشان

ایشان عمل فرماید مصاحبت دانایان ونیکمردان بغرض کیمیای سعادت
ابدی ورهنمای دولت سرمدیست مبت همنشینی کو لطیف وکامل است
:: راحت روح است وآرام دل است :: وانکه نادانی وغفلت
وصف اوست :: صحبتش مانند زهر قاتلست :: ودر اخبار آمده که
صحبت همنشین مثل عطار است اگر از عطر خود چیزی ندهد باری از
روایح وشمایم آن بهره مند گردی ومصاحبت بدان چون
کورهٔ آهنگر انست اگر بآتش آن نسوزی اما از دود بخار آن سیاه
شوی مبت در گذر از کورهٔ آهنگران :: کآتش ودودی دهد از
هر کران :: رو بر عطار که پهلوی او :: جامه معطر شود از بوی او ::
چهارم تواضع ومعنی تواضع آنست که خود را از دیگران کمتر بیند
ودیگرانرا عزیز ومحترم دارد واین خصلت از منعمان ذی شوکت
وارباب دولت وصولت مستحسن وزیباتر است مبت تواضع ز
گردنفرازان نکوست :: گدا اگر تواضع کند خوی اوست :: تواضع
از گردنکشان والاتبار وسرافرازان عالیمقدار موجب تالیف
دلهاست وچون خلایق با بادشاه مانوس ومالوف شوند دشمنان

و معاندان از هیبت و صولتش دل دو نیم شود و قوایم سلطنت روز بروز
استحکام پذیرد و مبادا اگر خلایق از سلطان منغص و متنفر باشند
دشمنان فرصت وقت بیابند و از هر طرف زور آرند و رعایای
آزرده دل با دشمنان ملحق شوند و تقویت کنند تا سلطنت رو
به زوال آرد و دشمنان غالب و متسلط شوند ؞

پنجم تفتیش حال زندانیان بر ذمت همت سلاطین والاجاه و اجب است
که همیشه خبرگیران احوال زندانیان باشند چه اکثر اتفاق می افتد
که بیگناهان باتهام مفسدان و غرضمندان بشدائد بند و زندان
مبتلا میشوند پس اگر پادشاه تجسس احوال بندیان نفرماید و کیفیت
حال را کما ینبغی معلوم نکند محتمل است که بعضی بیگناهان از بیخبری
پادشاه مدت العمر گرفتار بلا باشند و معلوم است که دعای مظلومان
بیگناه بحضرت احدیت پایهٔ اجابت دارد ابیات بترس از آه مظلومان
که هنگام دعا کردن ؞ اجابت از در حق بهر استقبال می آید ؞
بیت آتش سوزان نکند با سپند ؞ آنچه کند دود دل دردمند ؞
نیم شبی آه زند پیرزال ؞ دولت صدساله کند پایمال ششم حفاظت

طرق وشوارع تا راه ها از خطرات درندگان و دزدان و قطاع الطریقان
پاک وصاف باشد ومسافران ومترددان وبازرگانان با
احمال و اثقال بی دغدغه قطع مراحل ومنازل نمایند اگر شوارع
از وجود رهزنان پر آشوب باشد تاجران دیگر بلاد بهر گذری و
عزیمت بدان صوب نکنند و نام زشت آن سلطنت باطراف
واکناف عالم منتشر شود **نظم** شهنشه که بازارگان را بخست **
در خیر بر شهر و لشکر ببست ** کی آنجا دگر هوشمندان روند **
چو آوازهٔ رسم بد بشنوند **هفتم سیاست عفو بمقدار جرایم** سیاست
مفسدان وعقوبت مجرمان موجب انتظام سلطنت و رونق مملکت است
دزدان و قطاع الطریقان و مفسدان و فتنه انگیزان و ظالمان و
قاتلان و مقامران و کذابان و مفتریان و خائنان و امثال اینها
مستوجب سیاست و عقاب اند و عقوبت اینچنین کسان موجب
عبرت دیگران شود اگر مفسدان بسیار است نرسند عالمیان
پایمال آشوب ایشان شوند و بصدور جرمیه که حد شرع بران لازم نیاید
قلم عفو بر جرم مجرمان کشیدن سجیه رضیه و شیوه مرضیه است چه گاه

باشد که بفحوای الانسان مرکب من الخطاء و النسیان از بزرگان
نیک نهاد و پاکبازان و الانژاد بحسب اتفاق خطا سر زند پس
عذر چنین کسان پذیرفتن و عفو تقصیر نمودن عین صوابست **نظم**
گنهگار را عذر نصیان بنه :: چو زنهار خواهد تو زنهار ده :: چو آید گنهگار
اندر پناه :: نه شرط است کشتن باول گناه :: چو باری بگفتی و نشنید پند
:: بده گوشمالش بزندان و بند :: و گر بند و پندش نیاید بکار درخت
خبیث است بیخش برآر **هشتم آرایش سپاه و فراهم داشتن آلات حرب**
و این ظاهرست که سپاه حصار مملکت است و قیام سلطنت موقوف
بر وجود اوست پس ضرور است که سپاه را آسوده و مرفه الحال
دارند و بزر دادن دریغ ندارند **ابیات** چو دارند گنج از سپاهی
دریغ :: دریغ آیدش دست بردن بتیغ :: چه مردی کند در صف
کارزار :: چو دستش تهی باشد از روزگار :: و از قوم شریف و قبیله
عالی سردار بر ایشان مقرر کنند تا لشکریان باطاعت او ننگ
و عار نکنند و سپاه را همیشه سرگرم تردد و تکاپو دارند تا آسایش
گزین نشود چه سپاه آرام طلب بهنگام وقوع مهمات صعب منجل

مصاعب منشود

مصایب نمیشود و چون سپاه بی سلاح هیچکاره است مهیا داشتن
انواع و اقسام اسلحه و آلات حرب نیز از جمله ضروریات است
چه گاه باشد که بسپاه زاید حاجت افتد در آنوقت اگر آلات حرب
مهیا نباشد خلل در کار سپاه رو دهد نهم مراعات با قبایل و عشایر خود
یعنی اقارب خود را ببذل و نوال خورسند و خوشحال و فارغ البال
دارند تا نباشد که بعلت حاجتمندی و بینوایی خیالات فاسد اندیشند
و با مخالفان و معاندان در آمیزند و فکرهای ناصواب کنند و
خلل انداز ارکان سلطنت شوند دهم تعین جواسیس یعنی باید
که جاسوسان معتمد برگمارند تا از حال اخلاصمندان حق شناس
و دشمنان ناسپاس که در کمین اند خبرهای درست رسانند و
از فکر و خیال ایشان که بهمت والا نهمت سلاطین والا جاه عالی
پایگاه ازند ابیر جهانگیری و کشورستانی خالی نمیباشد مطلع و آگاه
شوند یازدهم تفقد حال ارکان سلطنت و ارباب خدمت یعنی
بقدر حسن خدمت و روایت و مدارج ایشان بنفرایند و مشمول الطاف
و اعطاف سازند تا دیگران از تقدیم خدمات شایسته رغبت بیشتر شود

چون کسی را بجلدوی حسن خدمات بمراتب افتاده در پی تحقیق
وتنقیح شوند و بر اصل کار آگاهی حاصل نمانید و چون کسی از ملازمان
قدیم و دولتخواهان صمیم بعلت ضعف و پیری از ادای خدمت
معذور شود نباید که حقوق خدمتهای دیرین نسیاً منسیاً ساخته یکبارگی
بر مرسوم او قلم موقوفی نه کشند بلکه چنین کسانرا بقدر حاجت وجه
کفاف معین دارند تا در ایام پیری بتفکر معاش مشوش نباشد مثنوی
چو خدمتگذاریت گردد کهن حق سالهایش فرامش مکن قدیمان
خود را بیفزای قدر که هرگز نیاید ز پرورده غدر و این هم از
اقوال بوزرجمهر است که ملوک و سلاطین را باید که از چهار چیز احتراز
واجب شناسند اول آنکه باندک تغیر احوال ملازمان خشم و غضب
کار نفرماید که این کار عاجزان و شیوهٔ فرومایگانست و پادشاه
عاجز و درمانده نیست دوم آنکه بدروغ گفتن عادی نشود که اختیار
دروغ بامید و بیم باشد پادشاه از امید و بیم بریست سیوم آنکه
در بذل مال بخیلی نکند که بخل و امساک باندیشه احتیاج اختیار کند و
پادشاه محتاج نیست چهارم آنکه بقسم خوردن عادت نکند که سوگند

نفی تهمت

نفی تهمت است و او از مقام تهمت بیرونست وصایای هوشنگ

پادشاه این چهارده وصیت ها از هوشنگ پادشاه منقولست

هر پادشاهی که این چهارده وصیت ها را نصب العین دارد و برآن عمل نماید اساس سلطنت او استحکام پذیرد و بنای دولتش پایدار گردد اول آنکه چون کسی را از ملازمان درگاه بشرف تقرب خود ممتاز فرماید سخنهای دلفریب نمایان و ساعیان را در حق او بسمع قبول نشنود چه هر که مقرب حضرت سلطان و منظور نظر لطف و عنایات خاقان گردد مردم بآتش حسد زود سوخته شوند و در زوال دولت او سعی نمایند تهمت های گوناگون و بهتانهای بوقلمون بر دامان عفت او بندند و سخنهای دلفریب و حکایات دلنشین مزاج پادشاه بر وی متغیر گردانند و هرگز قرار و آسایش نگیرند تا او را از اوج عزت بحضیض مذلت نینداززند دوم آنکه سخن چینیان خودکام و مقربان نافرجام را هرگز ببارگاه خود در راه دخل ندهد که از وجود پر اختلال چنین کسان انواع فتنه و آشوب برخیزد و از حیله سازیهای ایشان شیشه محبت و اخلاص مخلصان

بر هر کینه و نفاق بیالاید و چون در میان دوستان و هواخواهان
نفاق پدید آید انواع فساد از انجا برخیزد و امن و امان رخت
یکسو بندد و در انتظام مهمات سلطنت خلل عظیم پدید آید پس
سلاطین بیدار مغز را باید که هرگاه کسی را از بار یابان درگاه بدین
صفت ملاحظه فرمایند بی شایبهٔ تامل و تعلل او را از درگاه خود بر انند
هرگز ببارگاه خود راه دخل ندهند بلکه چنین کسانرا از ممالک محروسه
خود خارج گردانند تا دود فسادش جهان و جهانیانرا تیره و خیره
نسازد سیوم انگه دلهای ارکان دولت و اعیان حضرت
و بندگان وفاکیش و مخلصان اخلاص اندیش را ببذل و نوال
و تفقدات و مدارات بدست آرند تا بتقدیم خدماتیکه بذمهٔ ایشان
متعین ست بکمال هواخواهی و خیر اندیشی مساعی بلیغه بکار برند
و بقوت فکر و توانایی تدبیر مهمات و معاملات دشوار را باسانی
تمام سرانجام دهند و هرجا که ارکان سلطنت بیدل و آزرده خاطر
باشند زود باشد که آن سلطنت رو بزوال آرد و سررشتهٔ ملک و
دولت از قبضهٔ اقتدار آن بادشاه بدر رود چهارم انگه هرچند در

بلباس دوستی در آید و خود را برنگ دوستان وانماید بر تملق و چاپلوسی
او مغرور نشوند بلکه از روی حزم و احتیاط و عاقبت بینی و مآل اندیشی
سخنان دشمن دوست نما را بگوش هوش نشنوند تا آنچه او گوید بخلاف
آن کاربند شوند قول حکماست دشمن که باطاعت در آید و سلسلهٔ
دوستی بجنباند مقصودش غیر آن نیست که وقتی دشمن قوی گردد
و نیز حکما گفته اند که بر دوستی دوستان اعتماد نیست تا بتملق دشمنان
چه رسد **مثنوی** حذر کن زانکه گوید دشمن آن کن :: که بر زانو زنی
دست تغابن :: گرت راهی نماید راست چون تیر :: ازان برگرد و
راه دست چپ گیر :: و این دستور العمل دشمنان ضعیف حال است
که چون بمقاومت بر نیاید و از همه جهتها فرو مانند آخر الامر سر باطاعت
نهند و بلباس دوستی در آمده دشمنی نمایند **پنجم آنکه** چون دامن
مقصود فراچنگ آرند باید که بمحافظت و نگاهداشت آن سعی بلیغ
بکار برند و از غفلت و بیخبری گوهر مقصود از دست ندهند **ششم آنکه**
در سر انجام کارها عجلت را کار نفرمایند بلکه بجانب تأمل و تأنی گرایند
که در عجلت مضرت بسیار است و در آهستگی منفعت بیشمار علی الخصوص

بکشتن بندگان خدا و سیاست گنهگاران توقف و تراخی رو داشتن
عین مصلحت و سراسر منفعت است چه گاه باشد که بیگناهان بتهمت گرفتار
آیند و در حقیقت دامن عصمت ایشان از آلایش و آلودگی عصیان
پاک باشد تانی و تامل در کارها صفت رحمانی است و تعجیل و شتابی
خصلت شیطانی **بیت** باهستگی کار عالم برآر ** که در کار گرمی نباید
بکار ** شکیب آورد بندها را کلید ** شکبنده را کس پشیمان ندید **
مگر در بعضی زمان برای سلامتی نفس و حفظ جان و بر آمدن از مهلکها
و رسانیدن خود را بساحل نجات عجلت بکار بردن پسندیده تر است
هفتم آنکه کارها به تدبیر کنند و سررشته تدبیر را هیچگاه از دست
ندهند حکما گفته اند که آنچه بتدبیر میسر شود بقوت بازو و زور شمشیر
بدست نیاید **هشتم آنکه** از مردم منافق و کینه ور احتراز و اجتناب
لازم شناسند و بسخنان شیرین و چرب زبانی ایشان مغرور نشوند
که نوش محبت ظاهری ایشان با هزاران نیش عداوت باطنی
مملوست و دشمنی اهل نفاق از دشمنی دشمنان زیان کارتر است
زیرا که منافق بذریعه دوستی ظاهری و وسیله باریابی بر اکثر

از اسرار

از سرایر ضمایر واقف و مطلع میشود بخلاف دشمن که چون او راه دخل نمییابد بر اسرار کمتر واقف میباشد **نهم آنکه** عفو را شعار خود سازند و بلا زمان نابصدور اندک خطای معرض عتاب و خطاب بنیدازند بلکه هرگاه از بعضی مقربان درگاه جریمه ظاهر شود دیند و نصیحت فرمایند و اگر بار دیگر مرتکب آن جریمه شود تهدید نمایند و از پیشگاه عنایت دور اندازند و چون متنبه و متاثر گردد باز او را مشمول الطاف و عواطف سازند اسکندر ذو القرنین از حکیم ارسطو پرسید که در حق فلان گنهگار چه میفرمائی حکیم گفت ای ملک اگر گناه نبودی عفو که بهترین صفات است معطل ماندی اسکندر گفت که عفو در کدام وقت خوشتر است گفت در وقت قوت و قدرت **دهم آنکه** گرد آزار هیچکس نگردند تا خود نیز بمکافات هر عمل جزائی و هر کرده پاداشی دارد **بیت** گندم از گندم بروید جو ز جو . . از مکافات عمل غافل مشو **یازدهم آنکه** مردم را بقدر لیاقت و استعداد او بخدمت و منصب مامور گردانند تا کارها حسب خواهش سرانجام دهد و اگر کم پایه را بپایهٔ عالی رسانند که بسرانجام

مهام آن پایگاه از و متعذر باشد انواع خلل و زلل در مهمات عظیمه
واقع شود و فتور عظیمه در کارهای سلطنت رو دهد که تلافی آن
دشوارتر گردد **فرد** بوریا باف گرچه بافنده است ؞ نبرندش بکارگاه
حریر **دوازدهم آنکه** سر رشته حلم و ثبات را هیچگاه از دست ندهند هر که
بدین دو صفت موصوف باشد کارها بر وفق تمنای او ساخته
و پرداخته گردد نوشیروان عادل از حکیم بوزرجمهر پرسید که
حلم چیست گفت نمک خوان اخلاق و حلم را چون قلب کنند
ملح شود و ملح بلغت عرب نمک را گویند چنانچه هیچ طعامی بغیر نمک خوش
ذائقه نباشد همچنین خلق بی حلم زیبا ننماید نوشیروان گفت
علامت حلم کدامست گفت حلیم را سه نشانست **یکی آنکه** اگر کسی با او
درشتی و سختی کند او با وی برفق و مدارا و شیرین زبانی پیش آید
و چندانکه او را برنجاند او بمقابله آن با وی احسان کند ؞
دوم آنکه بحالت شدت و غضب خاموش نشیند و مهر سکوت
بر دهان زند و از خاموشی و سکوت نفس خود را تسکین و اطمینان
بخشد **سیوم آنکه** بر کسیکه مستحق عقوبت باشد خشم نگیرد و بر جریده جرایم

او قلم

او قلم عفو در کشد ثبات استقامت و پایداری باشد در انجام
مهمات و دفع بلیات و علامت مرد ثابت قدم آنست که بتحصیل
مآرب هر آفتی که سر راهش آید از بیم آن روی همت از طرف
مقصود نگرداند و هر کاریکه شروع نماید سرانجام آن بر دست
همت خود لازم و محتم شناسد و هر حرفیکه بر زبان راند و هر سخنیکه
بگوید پاس آن نماید و از ان بر نگردد **سیزدهم آنکه** از ملازمان خود
کسی را که بزیور امانت آراسته بیند بمدارج اعلی رساند و رشته
حل و عقد مهمات سلطنت بقبضه اختیار او سپارد و از مردم
خیانت شعار بر حذر باشد که از وجود خائنان انواع فتنه و فساد
برخیزد **چهاردهم آنکه** اگر از انقلاب روزگار و گردش چرخ دوار
حادثه رو نماید و واقعه بوجود آید که مکروه طبع باشد نباید که غبار
ملال بر دامن خاطر او نشیند بلکه بهمه حال آسوده و خوشحال باشد
و ثبات و استقلال را کار فرماید و سلاطین والا شکوه و فرمانروایان
گیهان پژوه را عدل بهترین صفات و افضل ترین اوصاف است
که عدل یکلحظه سلطان خوشتر و افضلتر از عبادت و طاعت هفتاد ساله

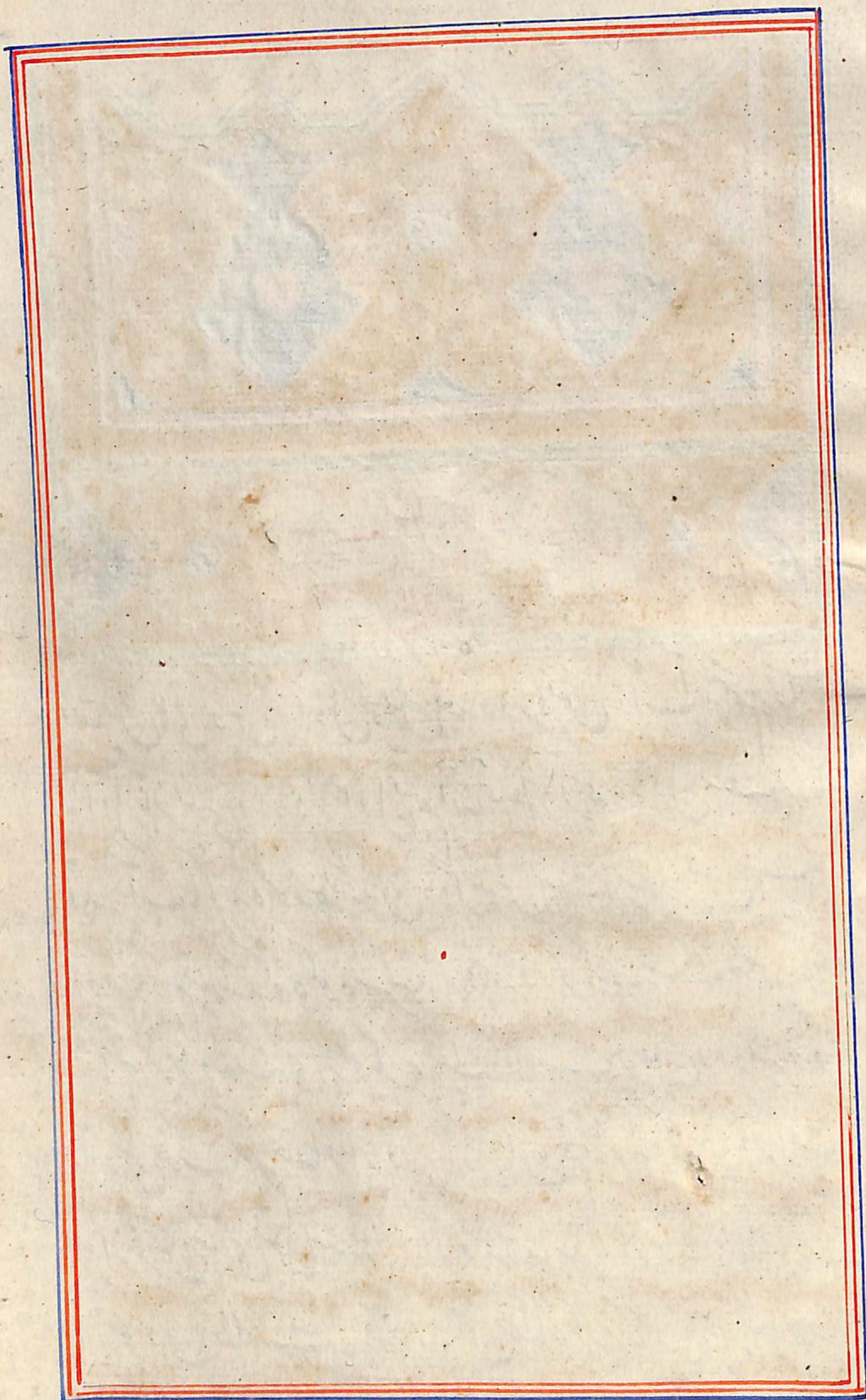
است بیت تا پای پادشاه بود بر بساط عدل :: بر فرق او نهاده
بود تاج سروری :: چون دست ز آستین تغلب برون کشد :: باشد
نصیب گردن او طوق بدبری :: و در اخبار آمده که پادشاه عادل
سایهٔ لطف خدا است بیت شاه عادل سایهٔ لطف حق است :: هر که
دارد عدل لطف مطلق است :: خلق را در سایهٔ خود جای ده ::
وز شرف بر فرق گردون پای نه :: ملوک را حسن نیت در کار
رعیت موجب فراوان خیر و برکت است و عیاذاً بالله اگر بحسن نیت
پادشاه خللی راه یابد و فتوری رو دهد نتیجهٔ قبیحهٔ آن زودتر از مکان
قوه سر بعرصه ظهور کشد بیت هر آن نم که از ابر بهاران بود :: در اندیشه
شهریاران بود :: چو بدگردد اندیشه پادشاه :: نیاید ز زمین نم بوقت
از هوا :: چو عادل بود شه ز سختی منال :: که عدلش به است از فراخی
سال :: و پادشاهان را بچیزی از احوال رعیت موجب خرابی مملکت
و زوال دولت است که چون رعیت تباه و پریشان شود خراج مملکت
نقصان پذیرد چون زر در خزینه باقی نماند همه کارهای سلطنت
برهم خورد باید که از احوال زاهدان و عابدان بریا که مقبولان

بارگاه

بارگاه کبریا اند غافل نباشند بلکه بسر ارادت و روی نیاز بآستان این
گروه حق پژوه آرند و برای کفایت مهمات و سرانجام
امورات استعانت ازایشان جویند که دعای اینطایفه علیه
بحضرت آلهی باجابت مقرون است بیت هر آنکه استعانت
بدرویش برد ؛ اگر بر فریدون زد و پیش برد ؛ و باید که در همه
حال آسایش خلق را بر آسودگی نفس خود مقدم دارند نه آنکه
همیشه در بند آسایش و آرامش نفس خود باشند ؛

تمت تمام شد رساله زیبا و مجلس آرا مسمی باخلاق پسندیده
و اخلاقیکه سلاطین گیهان پژوه را بدان موصوف بودن
بقای سلطنت و باعث آسایش سپاه و رعیت است
در دار السلطنة لاهور حرسها عن الآفات و بلیات در
سمت ۱۹۰۲ صورت انصرام و باعث انجام یافت ؛







ضرب المثل بحروف تهجی

باب الف

الله بس باقی هوس • اول خویش بعده درویش • آب آمد تیمم برخاست
• اول باخر نسبتی دارد • اول بسم الله غلط • آنچه در دل است بر زبان
آید • آب نادیده موزه کشیدن • اگر هوس است همینقدر بس است •
آدم باآدم میرسد گوه بکوه نمیرسد • آنچه در دیگ است به چمچه درآید
• آنچه برخود نه پسندی بر دیگری مپسند • اسپ چوبین راه نمیرود •
آدمی خوب حکم عنقا دارد • آدمیان گم شدند ملک خدا خر گرفت
• از خرس موی بس است • آزموده را نباید آزمود • آزموده را
آزمودن خطاست • از خوردان خطا و از بزرگان عطاست •

از ناست که بر ماست ❋ از کفچه بار حلوا نتوان خورد ❋ آن دفتر را
گاو خورد گاو را چو پان برد ❋ از پسر ناخلف دختر بهتر ❋ از پای
لنگ چه سیر و از دست گرسنه چه خیر ❋ ایاز قدر خویش
بشناس ❋ آنرا که حساب پاکست از محاسبه چه باک ❋ ایلچی را چه زوال
❋ اول طعام بعده کلام ❋ آمدن بارادت رفتن باجازت ❋
ارزان بعلت و گیران بحکمت ❋ ابله گفت و دیوانه باور کرد

مصرعه های ضرب المثل

ع آدمیان گم شدند ملک خدا خر گرفت ع اسپ و زن و شمشیر وفادار
که دارکه دید ع از گوشه بامی که پریدیم پریدیم ع از ضعف بهر جا که
نشستیم وطن شد ع از فلفل و زنجبیل سردی مطلب مصراع
آن قدح بشکست و آن ساقی نماند ع از دوست یک اشاره و
ز ما بسر دویدن ع آسوده کسی که خر ندارد ع آشنا را حال
اینست وای بر بیگانه ع این کار از تو آید و مردان چنین کنند ع
آسان گردد بر آنچه همت بستی ع اینهم اندر عاشقی بالای غمهای
دگر ع آواز سگان کم نکند رزق گدا را ع ای روشنی طبع تو بر من بلا شدی

باب بای موحده

بازار مصطفی خرید از خدا ، باغ و بوستان لایق دوستان ،
بوی مشک پنهان نمی ماند ، بوسه به پیغام راست نیاید ، بندهٔ
درگاه تا در همراه ، بچه تا نگرید مادر شیر ندهد ع بزرگی به عقلست
نه بسال ، بی نان نتوان زیست بی آب نتوان زیست ع برات
عاشقان بر شاخ آهو ع بر سر فرزند آدم هر چه آید بگذرد ع بود
هم پیشه با هم پیشه دشمن ع با دردکشان هر که درافتاد برافتاد
ع بادرد کسی رسد که دردی دارد ع بر رسولان بلاغ باشد و بس

باب بای فارسی

پیر من خس است و اعتقاد من بس است ، پیران نمی پرند مریدان
می پرانند ، پای چراغ تاریک باشد ، پنج انگشت برابر نیست
پیش طبیب مرو پیش کار آزموده برو ، پس خورده سگ سگ را شاید
، تشنه در خواب آب بیند ، تنها پیش قاضی روی راضی آئی ،
تخم تاثیر صحبت اثر ، تعظیم کاریگران معاف ، تا تریاق از عراق
آورده شود مار گزیده مرده بود ، تیشه را به تراش کار است ع

باب تای فوقانی

تا یار کرا خواهد و میلش بکه باشد ع تا سال دگر می که خورد زنده که ماند ع تصنیف را مصنف نیکو کند بیان ،،

باب جیم تازی

جوینده یابنده ، جائیکه شاهین جنگ زند پای کبک در رقص تجرد ، جگر جگرست و دگر دگر ، جای اوستاد خالیست ، جاهل ملبس نشتر یست زیر جبه ، جویندگان اند یابندگان ع جواب جاهلان باشد خموشی ع جوی طالع ز خرواری هنر به ،،

باب جیم فارسی

چاه کنده را چاه در پیش ، چراغ پای خود روشنی ندارد مصرعه چراغ مفلسان نوری ندارد ع چه کند بینوا همین دارد مصرعه چرا عاقل کند کاری که باز آید پشیمانی ع چارهٔ نیست در ینواقعه الا تسلیم ع چه خوش بود که بر آید بیک کرشمه دو کار ع چه نسبت خاک را با عالم پاک ،،

باب حای حطی

حکایت از نظیر بی نظیر شود ، حکایت از مثل بمثیل شود ، حرف میماند

وقت نمی ماند، حساب دوستان در دل، حکمت به لقمان آموختن، حکم حاکم مرگ مفاجات ؞؞

باب خای معجمه

خدا که میدهد نمی پرسد توکیستی، خداوند هد سلیمان کی دهد، خلق خدا و ملک خدا، خانه بر دوش یک بینی دو گوش، خانهٔ خالی را دیو میگیرد، خالی دست روسیاه، خاک بر داری از تودهٔ کلان، خس کم جهان پاک، خدا می بیند و میپوشد و همسایه نمی بیند و می خروشد، خانهٔ دوستان بروب در دشمنان مکوب ع خرار جل اطلس بپوشد خر است ع خوی بد را بهانه ها بسیار، خود را فضیحت و دیگرانرا نصیحت، خود پسند پسند خلق نباشد، خود پسندی دلیل نادانی بود ؞؞

باب دال مهمله

در خانهٔ مور شبنمی طوفانست، در خانه اگر کس است یکحرف بس است، دست را دست شناسد، دست خود دهان خود، دوست شاد دشمن پایمال، دل را بدل راه ست، دانا باشارت ابرو کار

کند دیوانه

کند، دیوانه را هوی بس ست، در دخود پیش دردمندان بگو، دوای غضب خاموشی است، دروغگو را حافظه نباشد، دروغگو هر جا ذلیل است، دیر آمدن وز و د رفتن، دیر آید درست آید مصرعه دولت در آن سرا است که از میهمان پر است مصرعه در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست، دست بی هنر کفچه گدایی است، دهن مخالفان نتوان بست ۶ دیوانه بکار خویش هشیار ۶ درد را خدا بدوستان خود میدهد، دروغگو را تا در خانه اش باید رسانید، درویشی زوال نه پذیرد ؛؛

باب راے مهمله

مصرعه ره راست برو اگرچه دور است ۶ راستی موجب رضای خدا است مصرعه راز دل خر بیار نتوان گفت، راست دروغ بر گردن راوی، رویش به بین حالش مپرس، رنگریز بریش خود در مانده ۶ رموز عاشقان عاشق بداند، روبنده را خریدار خدا، روستائی را عقل از پس مے آید ؛؛

باب زای معجمه

زندگی را عشق ست ۰۰ زر دادن و درد سر گرفتن ۰ زر کار کند مرد لاف زند ۰ زمین سخت آسمان دور ع زن مرد وش به از مرد زن وش ۰ زده را میتوان زد مصرع زدریا میکشد صیاد دام آهسته آهسته مصرع زور بر گاو ناله بر گردن ع زدیم بر صف رندان و هر چه باد اباد ۰۰

باب سین مهمله

سخن شنیدن بینج دولت است ۰ سخن راست تلخ می شود ۰ سر مار کوفته به ۰ سر بریده بانگ نمی زند ۰ سخی را در هر دو عالم سر بلند سخی و بخیل در سال برابر میشود ۰ سگ باش برادر خورد مباش ۰ سگ حق شناس به از مردم ناحق شناس ۰ سنگ آمد سخت آمد ۰ سنگ زدن بر محل به که زر دادن غیر محل ۰ سر و دستان یاد دهانیدن ۰ سرکه مفت از عسل شیرین تر است ۰ سگ زرد برادر شغال ۰ سوال دیگر و جواب دیگر ۰ سوال از آسمان و جواب از ریسمان

باب شین معجمه

شراب زده را شراب دواست ۰ شراب مفت قاضی هم خورد

شب جاله

شب حامله است فردا چه زاید ، شاگرد رفته باوستاد میرسد ع شنیده کے بود مانند دیده ع شلغم پخته به ز نقرهٔ خام ، شمله بمقدار علم ، شد نی شد دگرچه خواهد شد مصرعه شاد باید زیستن ناشاد باید زیستن ،،

باب صاد مهمله

صفائی خانه از آب و جاروب است ، صاحب غرض مجنون ، صلا نشد بلا شد ، صدقه دادن رد بلاست ، صورتش ببین و حالش مپرس ، صدر هر جا که نشیند صدر است ، صاحب کرم همیشه مفلس باشد ، صبر مفتاح کار است ، صد کلاغ را یک کلوخ بس است ،

باب عین مهمله

عیان را چه بیان ، عاقلان خوب میدانند ، عاقل باید که از دیگران پند گیرد ، عصمت بی بی از بی چادری ، عیب خود هرگز کس نمی بیند ، عوض دارد گله ندارد ، عیسی بدین خود موسی بدین خود ، عذر گناه بدتر از گناه ، علم شی به از جهل شے ، علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد ، عطار ابه لقای او بخشیدم ، عبارت از

نظیر بی نظیر شود ع عاقلان در پی نقط نشوند ع عجب عجب که ترا
یاد دوستان آمد ع عمرت دراز باد که این هم غنیمت است

باب غین معجمه

غم نداری بز بخر، غم فردا امروز نباید خورد، غریب هر دل عزیز باشد
مصرعه غلیواز را با کبوتر چکار ،،

باب قاف

قدر جوهر جوهری داند، قاضی برشوت راضی شود، قرض مقراض
محبت است، قهر درویش بر جان درویش، قطب از جای
نمی جنبد ع قلم اینجا رسید و سر بشکست ،،

باب کاف فارسی

کار امروز بفردا نباید گذاشت، کار بکثرت است، کار تدبیر
بتقدیر راست نیاید، کالای زبون بریش خاوند، کجا آسمان
و کجا زمین، کردنی خویش آمدنی پیش مصرعه کس نگوید که دوغ من
ترش است مصرعه کس ندیدم که گم شد از ره راست مصرعه
کرم نما و فرود آ که خانه خانهٔ تست ،،

گربه کشتن

باب کاف فارسی

گربه کشتن روز اول ، گوشت خر دندان سگ ، گریه وقت به از خنده بیوقت مصرعه گویم مشکل و گر نگویم مشکل مصرعه گردن بی طمع بلند شود ،، گندم از گندم بروید جو ز جو ،،

باب لام

لذت تیشه از کوهکن باید پرسید ، لیلی را بچشم مجنون باید دید ،، لعنت بکار شیطان ،،

باب میم

مرده بدست زنده ، ملا شدن آسانست انسان شدن مشکل ، مرگ انبوه جشنی دارد ، مال عرب پیش عرب ، مال مفت دل بیرحم ، مال نثار جانست جان نثار آبرو ، مومن موم دل کافر سنگدل ، مسلمانان در گور و مسلمانی در کتاب ،، من آنم که من دانم ،، مشتی نمونه از خرواری ،، مشتی که بعد از جنگ یاد آید بر کله خود باید زد ، مار گزیده از ریسمان می ترسد مفت را چه گفت ،، ما بخیر شما بسلامت مصرعه مرا بخیر تو امید

نیست شر مرسان مصرعه مارا چه ازین قصه که گاو آمد و رفت
ملک خدا تنگ نیست پای گدا لنگ نیست ،،

باب نون

نیکی بر با دگنه لازم ، نیکی نیک ابدی بدرا ، نیکی کن و بآب دریا
انداز ، نام بلند به از بام بلند ، نیم حکیم خطرهٔ جان ، نیم ملا خطرهٔ
ایمان ، نقل کفر کفر نباشد ، نقل عیش به از عیش ، نمک خوردن
و نمکدان شکستن ، نیاز پیران حق پیران ، نادان سخن گوید
دانا قیاس کند ، نه روی ماندن نه راه رفتن مصرعه ناز بران
کن که خریدار تست مصرعه ناداری اینجهان زدارائی به ،،

باب واو

واکن کیسه بخور هر سیه ، ولی را ولی می شناسد ، وقت از
دست رفته باز بدست نیاید ،،

باب هاے

همت مردان مدد خدا ، هر که خود را بیند خدا نه بیند ، هر که
خیانت نورزد دستش در حساب نلرزد ، هر که بی یار بود پیوسته

بیمار بود

بیمار بود ۰ هر که از دیده دور از دل دور ۰ هر که از زبان شیرین است
سزاوار تحسین است ۰ هر دردی را دوایی ۰ هر فرعونی را
موسایی ۰ هر کاری و هر مردی ۰ هرچه دیر نپاید دلبستگی را
نشاید ۰ هنوز دهلی دور است ۰ هزار جواب یک خاموشی
مصرعه هر چیز که در کان نمک رفت نمک شد ع همسایه بد مباد کس را
مصرعه هر کسی مصلحت خویش نکو میداند ۰۰

باب یای تحتانی

یک نظری خوش گذری ۰ یک در گیر محکم گیر ۰ یکی را بگیر و دیگری را
دعوی کن ۰ یک نشد دو نشد ۰ یک گز دو فاخته ۰ یک انار و
صد بیمار ۰ یک سر و هزار سودا ۰ یکی نقصان مایه دوم شماتت
همسایه مصرعه یکی همیرود و دیگری همی آید ۰ یکمن علم را ده من عقل باید
۰ یک لقمه صبح نه ده لقمه شام ۰ یک لقمه صباحی به از مرغ و ماهی
۰ یک یوسف هزار خریدار ۰۰ یک بام دو هوا ۰۰ یار زنده و
صحبت باقی ۰ یکی آمد یکی رفت کجا سلیمان کجا تخت ۰ یک
دانه محبت است باقی همه کاه ۰۰



وصایای حکما و اقوال دانشمندان و مقالات فیثاغورس

نکته علم را که هیچ نعمتی و دولتی از آن شریفتر نیست به رذیلان و ناکسان
آموختن چنانست که گوهر شاهوار و لعل شبچراغ را بخلاب
و مزبله انداختن است ∴

نکته دولت را چندانکه صرف کنند کمتر شود و علم را چندانکه
به بخشند بیشتر گردد ∴

نکته بزرگان گفته اند سه چیز بی سه چیز قایم نماند ∴ علم بی بحث
∴ مال بی تجارت ملک بی سیاست ∴

نکته وقت تعلیم علم و ادب عهد طفلی است که از ابتدای چهار
پنجسال تا آغاز بلوغست ∴

نکته هر کس که طعام کم خورد و خواب کم کند و سخن بضرورت نگوید
دلش از نور حکمت منور شود و سعادت دو جهانی او را حاصل آید

اندرون

بیت اندرون از طعام خالی دار، تا درو نور معرفت بینی،
خواب و خور جز پیشهٔ انعام نیست، خفتگانرا بهره از انعام نیست
دیگری گفته گر خوری بیش پیل باشی تو، کم خوری جبرئیل باشی تو،
نکته بدستایش ابلهان نیک نگردد، نیک به نکوهش معاندان بد نشود
نکته دل را خانهٔ خدا گفته اند دل کسی را رنجانیدن خانهٔ خدا شکستن است
بیت دل بدست آور که حج اکبرست، از هزاران کعبه یکدل بهترست
کعبه بنیاد خلیل آذر است، دل گذرگاه جلیل اکبرست،،
نکته دانا را باید که خود را نادان شمارد و آنچه نداند آموختن
آن انکار نکند ابیات آنکس که بداند و بداند که نداند، اسپ طرب
خویش بافلاک رساند، و آنکس که بداند و بداند که بداند، آنهم خرک
لنگ بمنزل برساند، و انکس که نداند و بداند که نداند در جهل
مرکب ابد الدهر بماند،،
نکته بحالت غضب تحمل لازم است و مغلوب الغضب از قبیل بهایم است
نکته بهنگام وقوع حوادث و مکروهات صبر میباید و بوقت
فراغت شکر میباید از صبر دریای رحمت آلهی بجوش آید و از

شکر و سپاس دولت رو نماید ؛؛

نکته کبر و نخوت از اوج حشمت بحضیض نکبت انداز د و عجز و انکسار از درکات ذلت بدرجات عزت رساند عجز مقبول حضرت ذو الجلال است و اهل عجز را لطف ایزدی شامل حال ؛؛

پند کارهای خود را بکارساز حقیقی بسپار و بر عقل و تدبیر و قوت و قدرت خود تکیه مدار ؛؛

پند بر عیوب خود آگاه شو و در پی عیوب دیگران مرو ؛؛

پند با دوستان تلطف باید و با دشمنان مراعات شاید تا اینان بمحبت بیفزایند و اوشان از دشمنی باز آیند بیت بشیرین زبانی و لطف و خوشی ؛؛ توانی که پیلی بموی کشی ؛؛

پند هرگز دروغ مگوی و براه ناراستی مپوی که کاذب همیشه خوار و بی اعتبار باشد ؛؛

پند بناموس مردمان نظر بد مکن تا بناموس تو دیگران خیال بد نکنند بیت گندم از گندم بروید جو ز جو ؛؛ از مکافات عمل غافل مشو

نکته دنیا دار المکافات است اگر نیکی با کسی کنی دیگران با تو

نیکی کنند

نیکی کنند و اگر بدی کنی دیگران نیز با تو بدی پیش آیند ؞؞

نکته هر که چاه سر راه برای دیگران کند روزی خود دران چاه سرنگون افتد ؞؞

نکته بزرگان گفته اند هر که پدر ندارد سایه سر ندارد و هر که برادر ندارد قوت بازو ندارد و هر که زن ندارد آرام تن ندارد هر که هیچ ندارد هیچ غم ندارد ؞؞

نکته اگر کسے را رنجی و ایذای رسانے باید که از پاداش و مکافات آن غافل و مطمین نمانے ؞؞

نکته حق سبحانه تعالی اکرم الاکرمین است و اکرم الاکرمین آن بود که وقتیکه گناه کسے عفو کرده باشد پس هرگز کسی دیگر را بآن عذاب نکند که این همان گناه هست که از فلان بنده عفو کرده ام ؞؞

نکته حق خدا تعالی نگهدار تا حق ترا در حفظ و حمایت خود نگاه دارد در زمان سهولت و آسانی خود را آشنای او کن تا در وقت شدت و دشواری ترا دست گیرد و چون ترا حاجتی افتد روی نیاز بر درگاه او کن و استعانت از وی مخواه و یقین دان که

اگر خلق عالم در صلاح آن شوند که نفعی که مقدرت نباشد بتو رسانند هرگز نتوانند رسانید و اگر خواهند که مضرتی که قضا بران نرفته باشد بتو لاحق گردانند هرگز ممکن نباشد ؞

نکته درویشی اینست که بچیز کس طمع نکنی و چون بتو آرند منع نکنی و چون بستانی جمع نکنی ؞

نکته هر سخنی که از ذکر خالیست لغو است و هر خموشی که از فکر خالیست سهو است و هر نظری که از عبرت خالیست لهو است ؞

نکته جوانمرد آنست که مستحق رنجانیدن را نرنجاند و از رنجانیدن کسی نرنجد ؞

نکته بدبخت کیست که ویرا علم دهند و عمل ندهند و توفیق عمل دهند و اخلاص ندهند و بصحبت پاکان راه دهند و قبول ندهند ؞

نکته همت بران دار که بمقامی رسی که در انجا اندوه بود نه شادی لیس عند ربکم صباح والامساء اندوه و شادی صفت است و هر چه صفت است محدث بود و محدث را القدیم راه نیست ؞

نکته مردم سه گروه اند یکی اولیا که باطن ایشان بهتر است از ظاهر

ایشان

ایشان ٭ دوم علما که ظاهر و باطن ایشان برابرست ٭ سیوم جهال که ظاهر ایشان برابرست از باطن ایشان ٭

نکته هرکه هفت چیز بر هفت چیز اختیار کند بدرجهٔ مردان رسد درویشی را بر توانگری ٭ گرسنگی را بر سیری ٭ فروتنی را بر زبردستی ٭ ذلت را بر عزلت ٭ تواضع را بر کبر ٭ غم را بر شادی مرگ را بر زندگانی ٭

نکته بهترین مردم کسیست که بعبادت پیشدستی نماید و بخلق خدای نفع رساند و باکس بدی نکند و از کس چشم نیکی ندارد ٭

نکته داناترین مردم کسی را بدان که از خدای غافل نگردد و مرگ انجو دنزدیک داند و نیکی که در حق مردم کرده باشد و بدی که در حق او کرده باشند فراموش کند ٭

نکته مردی آنست که هرکه با تو بدی کند بجای او نیکی کنی و هرکه از تو قطع کند با او پیوندی و هرکه از تو نا امید شود در دایرهٔ احسانش در آری و مدارا از حد بیشتر کنی ٭

نکته انسان سه جزو است دل و زبان و جوارح دل برای توحید

است و زبان برای شهادت و جوارح برای عبادت ::

نکته حق سبحانه تعالی سه گروه را دشمن دارد و سه گروه را دشمن تر فاسق را دشمن دارد و پیر فاسق را دشمن تر بخیل را دشمن دارد و تونگر بخیل را دشمن تر متکبر را دشمن دارد و درویش متکبر را دشمن تر و سه فرقه را دوست دارد و سه فرقه را دوست تر پارسایان را دوست دارد و جوانان پارسا را دوست تر جوانمردرا دوست دارد و فقیران جوانمرد را دوست تر متواضعان را دوست دارد و بزرگان متواضع را دوست تر ::

نکته اگر خواهی که محبت و عداوت خود از دل کسی بدانی به بین که در دل تو محبت اوست یا عداوت و از انجا استدلال کن القلب یهدی الی القلب اشارت از انست ::

نکته هر که دوست بی عیب جوید دوستش کم بود هر که با دوست بهر خطا بی عتابی کند دشمنش بسیار باشد و هر که از دوستان چشم آن دارد که در تحصیل فواید او را بر نفس خود مقدم دارند پیوسته رنجور و غمگین باشد ::

چون دوست

نکته چون دوست خود را مصاحب دشمن بینی باید که بر دلت
گران نیاید چه اگر محل اعتماد است نگذارد که مضرتی بتو رسد
و اگر در مقام خیانت است خود اینچنین دوست را بدشمن
ارزانی باید داشت ؞

نکته سخن در میان دو دشمن چنان گوی که اگر دشمن گردند
شرمسار نگردی و هر سرّی که داری با دوست در میان منه
چه دانی که یکبار دشمن شود و هر بدی که توانی بدشمن مرسان
شاید که وقتی دوست گردد ؞

نکته یاری و دوستی با یاران موافق و دوستان صادق
کن که دوستی دوستان کیسه و کاسه و یاری یاران پیاله و
نواله را بقاے نباشد ؞

نکته دوستان سه گروه اند دوست تست و دوست دشمن تو
و دوست دشمن تو و دشمنان نیز سه فرقه اند دشمن تو
و دشمن دوست و دوست دشمن تو ؞

نکته دوست بجفا دشمن گردد و دشمن باحسان و مروت

در دایرهٔ دوستان در آری باید که دوستانرا الفعل هاشتی ز
دشمن نکنی ؞

نکته با هر که ترا اتفاق مجالست و مصاحبت نیفتاده باشد
عقد محبت مبند که ناآزموده را بدوستی نتوان گرفت ؞

نکته بدترین خلق کسیست که مردم را دشمن گیرد و مردم او را
دشمن دارند و آزار مردم روا دارد و از خطا درنگذرد و عذر
نپذیرد و دوستی نکند ؞

نکته نادان ترین مردم آنست که چون دوستی شایسته بدست
آرد بعد م رعایت حقوق دوستی او را از خود رنجیده و متنفر گرداند

نکته دوست صادق آنست که چون بر عیب تو اطلاع یابد
در اظهار آن نکوشد چون بر هنر تو واقف شود نیکی را بده باز
نماید و چون در بارهٔ تو احسانی کند در دل یاد ندارد و چون
از تو نفعی بوی رسد فراموش نکند و چون از تو خطای بیند بر تو
نگیرد و چون عذر پیش آرد قبول کنی ؞

نکته جرات اهل شجاعت بروز جنگ توان شناخت و دیانت

ارباب

ارباب امانت در وقت داد وستد وجهر و وفای زن و فرزند
در ایام فاقه و تنگدستی و حقیقت دوستان در نکبت و فلاکت
نکته مریض را تا صحت کامل حاصل نشود از طعام لذت نیابد
و عاشق تا بدولت وصال نرسد آرام نگیرد و مرد تا از دشمن خلاص
نشود نفس با آسایش نزند ⁂
نکته چون دشمن از همه حیلها فرو ماند سلسله دوستی بجنباند
انگاه در لباس دوستی کارها کند که هیچ دشمن نتواند کرد ⁂
نکته خردمند کسیست که اگر همه عالم بخصومت او برخیزند
او را با هیچکس خصومت نباشد ⁂
نکته هر که تلخ گوی و ترش روی و زشت خوی بود همه کس
او را دشمن گیرند و هر که دروغ نگوید و عده خلاف نکند
و مردم را نیازار د همه کس او را دوست دارند ⁂
نکته دوستان بعضی بمنزله غذا اند که بی ایشان چاره نباشد
و بعضی بمنزله دوا اند که احیانا با ایشان احتیاج افتد ⁂
نکته اگر دست از دنیا باز نداری باید که روی دل بدوستی

دنیا نیازی چه حق سبحانه تعالی از دست تو چندان ترک دنیا
نخواهد که از دل تو ترک دوستی دنیا ؛؛

نکته با دوست صالح در امیز و از دوست فاسق بگریز
که دوست فاسق ترا بصفتهای ذمیمه دلالت کند دوست
صالح بصفتهای حمیده ؛؛

نکته عاقل چون جنگ درمیان بیند از انجا کناره گیرد و چون
صلح مشاهده کند رخت اقامت به نهد که انجا سلامت بر کنارست
و انجا حلاوت درمیان ؛؛

نکته دوستی نتوان فزود مگر بتواضع و بمراد نتوان رسید
مگر بصبر و بادشاهی نتوان کرد مگر بعدل

نکته چون بینی که در سپاه دشمن تفرقه افتاد تو جمع باش
و چون بینی که جمع شدند از پریشانی اندیشه کن ؛؛

نکته دو کس دشمن ملک و دین اند بادشاه بی حلم و زاهد بی علم ؛؛

نکته سه کس را از سه چیز چاره نباشد بادشاه را از سیاست
و وزیر را از امانت و رعیت را از اطاعت ؛؛

از چهار

نکته از چهار چیز چهار چیز پیدا شود از شکر افزونی نعمت و از خاموشی سلامت و از سخاوت مهتری و از سیاست ایمنی ؛؛

نکته چهار چیز پادشاهی را زیان دارد خندیدن در روی کهتران و صحبت داشتن با حقیران و مشورت کردن با زنان و رضا دادن بفساد مفسدان ؛؛

نکته پادشاه باید که شش کس را تربیت کند و بجو در راه دهد وزیر دانا و دبیر راست قلم و شاعر خوش گوی و مهندس کامل و ندیم جامع و طبیب حاذق ؛؛

نکته بهترین صفات پادشاهان سخاوت و شجاعت و عدالت است و بدترین خصال جبن و بخل و ظلم ؛؛

نکته فساد سه طایفه از سه چیز است فساد سلاطین از ظلم و فساد علما از طمع و فساد فقرا از ریا ؛؛

نکته عافیت بر سه قسمت عافیت دین و عافیت مال و عافیت تن عافیت دین در پرهیزگاریست عافیت مال در ادای حقوق و رعایت اهل حاجات و عافیت تن در

در نگهداشتن اعتدال بغذا و جماع ؞

نکته چهار چیز پشت مرد را بشکند دشمن بسیار و وام بشیار و فرزندان بسیار و زن ناسازگار ؞

نکته چهار چیز دلیل بزرگیست علم را عزیز داشتن و بدرا به نیکوئی دفع کردن و خشم را فرو خوردن و جواب باصواب دادن است ؞

نکته چهار چیز دلیل نادانی بود با داناتر از خود مجادله کردن و بر ناآزموده اعتبار کردن و از مکر زنان امین بودن و با کودکان صحبت داشتن ؞

نکته چون عذر پیش تو بیند بپذیر و چون ترا ادب آموزند بیاموز هر کرا ادب آموزند و نیاموزد حیوانیست و هر کرا عذر پیش کنند نه پذیرد شیطانیست ؞

نکته خردمند را بر دو کس حیف آید قابلی که کسب کمال نکند و ناقابلی که بکسب کمال کوشد ؞

نکته مربی قابل باش و با قابل را بگذاشتن ظلم است و

ناقابل را

ناقابل را تربیت مکن ؞؞

نکته چون ترا از حوادث دنیا محنتی و مشقتی پیش آید باید که توبه کنی و بحق بازگردی هرکه تبادیب دنیا راه صواب نگیرد بتعذیب عقبی گرفتار آید ؞؞

نکته تا دل از محبت دنیا و عقبی پاک نسازی محبت الهی در قرار نگیرد که تخم در زمین کاشته نگارند و نقش بر کاغذ نوشته ننگارند

نکته راحت دنیا چون روشنی برق بی ثبات است و محنتش چون تاریکی ابر بی بقا نه بفواید نعمتش الفت باید گرفت و نه از شداید المش اندوه باید خورد ؞؞

نکته انسان در دنیا سواری است که در وقت گرمای تابستان در سایهٔ درختی نزول کند و بعد از ساعتی آن درخت را بگذارد و راه خود پیش گیرد ؞؞

نکته عجب از کسانیکه میدانند که آخرت به از دنیاست و دین را بدنیا میفروشند و یقین دارند که حق سبحانهٔ تعالی ضامن رزق بنده است و اعتماد بر کسب و کار میکنند و میدانند که از مرگ چاره

نیست و غافل و ایمن زندگانی میکند ؛؛

نکته علم زیور است و نسب جمال همچنانکه زیور صاحب جمال را موافق تر آید علم شریفانرا لایق تر نماید ؛؛

نکته چهار چیز مرد را تباه کند مهتر انرا بخل و عالمانرا عجب و زنانرا بی شرمی و مردانرا دروغ ؛؛

نکته مردم چهار قسم اند لئیم که نه خود خورد نه بدیگری دهد و بخیل که خود خورد و بدیگری ندهد و سخی که خود خورد و بدیگری نیز دهد و کریم که خود نخورد و بدیگری دهد ؛؛

نکته ترقی بمرتبه عالی بزحمت بسیار دست دهد و نزول از مرتبه عزت باندک سعی و اقعشود چنانکه سنگ گران بمشقت فراوان از زمین بر دوش توان کشید و باندک اشارتی بر زمین توان انداخت

نکته مرد باید که هر صباح در آئینه نظر کند اگر صورت خود را نیک بیند سیرت را نیک گرداند تا هر دو نیک گرداند و اگر بد بیند سیرت را نیک کند تا دو بدی در وی جمع نشود

نکته زشت روی را از افعال و اقوال قبیحه اجتناب ضرورتر است

ناحال

تا حامل قبایح نگردد و خوبروی را دامن اخلاق از لوث قبایح

نگاهداشتن ناگزیرتر تا جامع محاسن باشد ؛؛

نکته اگر تمام دنیا را لقمه سازی و در دهان مسکینان نهی

اسراف نباشد اسراف آنکه در نامرضیات حق سبحانه تعالی

صرف کنی ؛؛

نکته قدر سه چیز را سه طایفه دانند قدر جوانی پیران دانند و قدر

صحبت بیماران و قدر نعمت محتاجان ؛؛

نکته مرد محتاج باید که از فاقه و تنگدستی ننالد و صبر پیش گیرد

تا همچنانکه از لذت دنیا بی بهره است از لذت آخرت نیز محروم نماند

نکته چهار چیز را چون افراط کنند بهلاکت انجامد جماع و شراب و قمار

و دزدی ؛؛

نکته هر چیز تا زه ست پاک باشد و چون بمیرد پلید گردد الا نفس که

تا زنده باشد پلید گردد چون بمیرد پاک شود ؛؛

نکته چیزیکه بفزاید و بکاهد نور قمر است و چیزیکه نکاهد و بفزاید حرص

مردم است و چیزیکه نکاهد و نیفزاید روزی بمقدر است ؛؛

نکته حکمای هند گفته اند که دوستی چهار درجه دارد اول درجه او آنکه بخانهٔ دوست برود و دوست را بخانهٔ خود چیزی بخوراند درجه دوم آنست که بخانهٔ خود بیارد هرگاه اینمرتبه دست دهد چهارم دوستی حاصل شود درجه سیوم آنست که دوست را چیزی بدهد و اگر دوست چیزی بدهد بخورد چون بدین پایه رسد سه ربعه دوستی بحصول انجامد، درجه چهارم آنست که از راز دل خود دوست را آگاه نماید و دوست نیز بر اسرار دلی او را مطلع گرداند و چون باینمرتبه برسد تمام دوستی حاصل شده باشد و مرتبه دوستی ازان بالاتر نیست ؞

قول حکمای هندست که دنیا به چیز خوش گذرد ایمنی و تونگری وصحت به چیز ناخوش گذرد ترس و فقر و رنجوری و نیز گفته اند که مهمانی بر سه قسمست و سوای آن تکلیف است تمام مهمانی آنست که زر نقد بقدر امکان کسی بکسی فرستد تا بارادهٔ خود خرج کند ونصف مهمانی آنست که جنس با لوازم بفرستد تا بوقت اشتها هرچه مرغوب طبع باشد ازان مترتب گرداند و ربع مهمانی آنست

که میزبان

که میزبان طعام پخته بخانهٔ مهمان فرستد گرم یا سرد باشتها یا غیر اشتها
خوردن باختیار اوست بعد از ان هرچه هست تکلیف است
حکمای هند گفته اند که شش چیز مانع وسعت معیشت است
اول کاهلی دوم رغبت بازنان سیوم رنجوری دایمی چهارم
الفت وطن پنجم قناعت ششم خوف ؞
نکته هرکه دروی این شش صفت باشد قابل آنست که با وی
دوستی کنند اول آنکه بر عیبی که اطلاع یابد بپوشد و هرگز ظاهر نکند
دوم آنکه چون بر هنری واقف شود اندکی را بسیار ظاهر کند
سیوم آنکه اگر درباره کسی احسان کند هیچگاه نام آن احسان
بر زبان نیارد چهارم آنکه اگر از کسی نفعی ببیند و احسانے ملاحظه
کند همه عمر خود آنرا فراموش نسازد پنجم آنکه اگر از کسے جرمی بیند
بجاب نگیرد ششم آنکه اگر کسے عذر بخواهد بپذیرد هر کس که
بدین صفتها موصوف باشد قابل آنست که با وی دوستی کنند ؞
از حکیمی منقولست که چون مرد سخن گوید علم وجهل او معلوم شود و اگر
خاموش نشیند شناختن او مشکل تر است ؞

حکما گفته اند هر که خود معیوب باشد بعیب جوئی دیگران در افتد
پس عیب جوئی شیوه عیب دار انست و عاقل آنکه سخن بوقت
ضرورت نگوید و از فضول گوئی زبان نگهدارد و نیک بخت نسیت
که از حال دیگران عبرت پذیرد و بدبخت آنست که از حال او دیگران عبرت گیرند
از بزرگی پرسیدند که اندوه کرا بیشتر است گفت بدخوترین مردمانرا
حکیم بو علی سینا گوید که این ده خصلت معدن جمیع نیکوئیهاست اول
صدق در راه حق دوم انصاف با خلق سیوم قهر با نفس خود
چهارم صحبت با علما پنجم حرمت داشتن مهتران ششم شفقت
بر کهتران هفتم موافقت با دوستان هشتم حلم با دشمنان نهم
کرم با درویشان دهم نصیحت با جاهلان
از دانشمندی منقولست که اگر ترا هزار دوست بود کم دان اگر
یک دشمن بود بسیار پس باید که باندک چیزی دوست را نرنجانی
بلکه از وی خطائی اگر بینی در گذری
مقالات حکیم سولون دوستان آن باشند که چون حاضر شوند
همدیگر را گرامی و محترم دارند و چون غایب شوند به نیکی و نیکنامی
یاد آرند

یاد آرند و نافع ترین چیزها که آدمی در دنیا بهم ساند دوست اخلاصمند است ؛؛

از عبد الله بن مقفع پرسیدند دوست خود را دوست داری یا خویش خود را گفت دوست خویش را ؛؛

از حکیمی پرسیدند که برادر بهتر است یا یار گفت برادر اگر یار باشد

حکیمی گوید دوست آن باشد که در هوا و هوس مخالفت تو کند و در پیروی عقل متابعت تو نماید ؛؛

امیر المومنین علی ابن ابیطالب میفرماید که عاجز ترین مردمان آنست که دوست ندارد و چون دوستی بهم رساند باندک ملالتی فرو گذارد

حکیمی گفته که چون اساس دوستی مستحکم شود شرایط ادب از میان برخیزد ؛؛

از حکیمی پرسیدند که محبت چیست گفت آنکه از نکوئی زیاده شود و بجفا نقصان نه پذیرد ؛؛

حکیمی گفته که بنیاد دوستی استحکام نپذیرد الا بتواضع بمراد نتوان رسید الا بصبر و شکر ؛؛

حکیمی گفته خویش این زمانه چون چشم و ابروست چشم با وجود قرب یکدیگر نمیتواند دید و ابرو با وجود پیوستگی باهم کجی دارند ٭٭

حکما گفته اند که انسان بر سه قسم است یکی عاقل دوم نیم عاقل سیوم نادان و جاهل عاقل آنکه پیش از ظاهر شدن واقعه و روی نمودن بلا اندیشه کرده از کیفیت آن خبردار شود و علاج دفع آن اندیشد و آنچه دیگران در آخر کار کنند او اول کند دوم نیم عاقل آن باشد که چون بلا در رسد و فتنه ظاهر شود دل خود را مستقل داشته وهم و هراس و بیدلی و اضطرار را بجود راه ندهد و بپایمردی عقل و تدبیر خود را از آن گرداب بلا بساحل نجات رساند سیوم نادان کسی باشد که در وقت پیش آمدن حادثه سراسیمه و مضطر شود و از فکر و اندیشه دفع آن عاجز بوده سرگردان بادیهٔ حیرانی و پریشانی شود

از سقراط حکیم منقولست که فاضلترین عملها سه چیز است یکی آنکه دشمن خود را دوست سازی دوم آنکه نادان را بتعلیم و تربیت دانا گردانی سیوم آنکه اهل فسق و فجور را به پند و نصیحت بصلاح و نیکوکاری در آرے ٭٭

از سقراط

از سقراط حکیم پرسیدند که چه چیز نزدیک تر است گفت اجل گفتند چه چیز دور
تر است گفت حصول آرزوها و هم از وی پرسیدند که با کدام کس
انس گرفتن لایق تر است گفت با آدم عاقل و دور اندیش و نیک
رای از وی پرسیدند که چه چیز عجب تر است گفت عاقلی که از ناکامی
تاسف و افسوس خورد ؛؛

حکیم سقراط بوقت مرگ شاگردان خود را وصیت فرمود که این
پندها را یاد دارید و بران عمل کنید اول آنکه قناعت اختیار
کنید و هوا و هوس را بگذارید دوم آنکه بوقت افزونی نعمت
شکر نعمای الهی بجا آرید و بهنگام عسرت صبر اختیار نمائید که صبر
کلید کشایش کارهاست سیوم آنکه در زمان ظهور حوادث
دلهای خود را قوی دارید و بی استقلالی را انجو در راه ندهید
که از استقلال کارها بصواب انجامد چهارم آنکه کارها را خورد
و حقیرانه انگارید چه هر کاری قابلیت بزرگی دارد چون بکمال خود
برسد پنجم آنکه از ترتیب دوستان با اخلاص غافل نباشید ششم آنکه
با دوستان اظهار محبت و دوستی بیکدفعه نکنید چه هرگاه از تو

تغیری دران مشاهده کنند دوستی بدشمنی مبدل نمایند هفتم آنکه
زبانهای خود را نگاهدارید و سخن را بجدل نرسانید که درینصورت
سلامت برکنار است **وهم ازوی منقولست** که مرگ همچو تیریست
که از کمان پرتاب کرده باشند و زندگانی بقدر رسیدن
تیر است بتو و فرحت زود رو است و دیر آینده و رنج زود
آینده است و دیر پاینده کسیکه عفت و پرهیزگاری نداشته باشد
هرچند عاقل باشد عقل او بکمال نرسیده پس عاقل کامل نیست آنکه
که عفت و پرهیزگاری داشته باشد و حذر کنید از کسیکه بی باکانه
عیوب خود بروی حضار مجلس شمارد و از فسق و فجور خود بتعداد نماید
و محبوب خداکسیست که چون خیالات فاسد بخاطرش بگذرد قبول
نکند و بقوت عقل آنرا ارد نماید **و نیز فرموده** که در مجلسها خاموش
باشید و زبان خود را نگاهدارید در حضور جمعی که درصدد آن
باشند که از شما سخنان بشنوند و یا دگیرند تا روزی آن سخنهارا سلاح
و اسباب جنگ ساخته باشما به مباحثه و مجادله درآیند و کم کنید
مباحثه و ظرافت و زیادتیها را در سخن **وهم وی فرموده** که حکمت و

ایمان

ایمان نزدیک خدا تعالی از همه جدا نیست و هیچکس عادل نمیتواند شد
تا وقتیکه ترس خدا تعالی بخاطرش متمکن نباشد و چون فعل نیک
بخاطر در آید زود تر بران عمل نماید مبادا که گمان بدی شمارا
ازان اراده باز دارد و چون خیال فعل زبون بخاطر بگذرد بارتکاب
آن تامل کنند شاید که خاطرت ازان متنفر شود و بسوی نیکی گراید
آدمی را باید که نفس خود را بسنجد و دریابد که شایستگی کدام کار دارد
پس بدان کار مشغول شود که آن کار از و سر انجام یابد و هم وی فرموده
که فاضلترین سیرتها تحصیل مالست از کسب حلال و نفقه دادن ازان
مال به محتاجان و مسکینان و در وقت غلبهٔ غضب زبان را از گفتن فحش
نگاهدارد و دست خود را از آزار دیگران و شخصی که ترا بر عیبهای
خود مطلع سازد او را گرامی دار و شخصی که ترا بمدح دروغ مغرور
سازد بوی التفات مکن و سلطنت عظیم ترا از همه آنست که مردی
بر شهوتهای خود غالب آید و مرد کامل المعرفت کسی بود که دشمنان
از وی امین نشینند نه آنکه دوستان او خایف باشند و انعام و خطی را
که به بی آبروی بدست آورده باشی عزیز و گرامی مدار زیرا که آبرو

وحرمت راکه فروخته گرامی ترست از آنچه که خریده ؛؛

یحیی بن معاد گوید نیکوترین چیزها کلام صحیح است از زبان فصیح از عالمی پرسیدند که بلاغت چیست گفت آنکه خواص و اهل علم بآن راضی شوند و عوام بفهم آن معذور نباشند ؛؛

مولانا شمس الدین قدس سره فرموده که مردم اکثر از سستی و کاهلی کار امروز بفردا می گذارند و هیچ نمی اندیشند که امروز فردای دیروز است امروز چه ساختیم که فردا خواهیم ساخت ؛؛

مقالات حکیم فیثاغورس قوله انسان را باید که چون وقت شب سر بر بالین استراحت گذارد تمام اعمال آنروز را حساب کند اگر کارهای نیک کرده شکر الهی بجا آرد و اگر مصدر افعال زشت و زبون گردیده نفس خود را ملامت کند و توبه و استغفار نماید و بار دیگر گرد آن کار نگردد ؛؛

قوله انسان باید که یک لحظه از فکر معانی بلند غافل نباشد ؛؛

قوله انسان بیفکر بحساب مردگان است نزد حکیمان و دانشمندان اگرچه زنده باشند ؛؛

ازجمیع

قوله از جمیع عبادات معرفت الهی را افضلتر دانید ⁂

قوله هر کاریکه کنید باید که برای سر انجام آن اول التجا بحضرت الهی نمائید تا آن کار حسب دلخواه بر وجه سر انجام یابد که فاعل حقیقی اوست و بی مدد او هیچکاری سر انجام نیابد ⁂

قوله شرافت نفس درانست که رنج و راحت را یکسان گوارا نماید

منقولست که چون یوسف علیه السلام در مصر حکومت یافت هر روز ضعیف تر و نزار تر میشد بعضی از مقربان از سبب آن سوال کردند هیچ جواب نداد روزی الحاح از حد گذرانیدند و گفتند که ظاهرا ضعف باطنی است که باعث اینهمه ضعف و اضمحلال ظاهری گردیده اگر امر شود حکما معالجه کنند گفت هیچ مرضی ندارم لیکن هفده سال است که در حکومت مصر نفس من آرزومند انست که او را نان جو سیر دهم هنوز نداده ام گفتند اینهمه محنت و مشقت بر خود چرا گوارا فرمودی گفت موافقت گرسنگان و محتاجان مصر میکنم میترسیم که مبادا یکی در مصر گرسنه خسپد و از و خبر نداشته باشم و مرا در عرصهٔ قیامت بمعامله او ماخوذ کنند که بملک و مال مشغول گشتی و از حال محتاجان

و مسکینان خبر نگرفتی و همگی همت در دفع اشرار مصروف دارند
و خلق را از پنجه جور و تعدی فتنه پردازان وخیم العاقبه وارهانند
تا مملکت رونق پذیرد و رعیت در مهد آسایش بسر برد و اشرار
بر دو قسم اند یکی آنکه استیصال بنیان هستی ایشان ناگزیر است
و آن سه طایفه باشند اول دزدان و قطاع الطریقان
که بغارت و تاراج رعایا را به تنگ گیرند و کاروانیان را بزنند
دوم آنکه رندان خونریز و اوباش فتنه انگیز که بقتل بیگناهان
دریغ نکنند و در پی آبروی بزرگان اعتنائی ننمایند سیوم آنکه
ظالمان خونخوار و جفاکاران مردم آزار که از عذاب آخرت
نترسند و از سیاست سلطان اندیشه ندارند قسم دوم طایفه باشند
موصوف باخلاق ذمیمه و این طایفه را هرگز ببارگاه خود راه
ندهند و از نظر اعتبار دور اندازند یکی از آنجماعه سخن چینانند که
باظهار راست یا دروغ فتنه های تازه درمیان مردمان برانگیزند
و دوستان یکدل و یاران صمیم را با یکدیگر دشمن سازند دوم غمازانند
و چنین کسان را که عادی غمز شده باشند هرگز رو و راهی نباید داد

و در او دل

و بر اقوال این طایفه گوش بناید نهاد سیوم صاحب غرضانند
که هر کاریکه کنند و هر سخنیکه گویند بضمیمه آن غرضی داشته باشند
پس اقوال صاحب غرضانرا هرگز بسمع قبول جا ندهند بیت
ز صاحب غرض تا سخن نشنوی ❊ که گر کار بندی پشیمان شوی ❊
چهارم حاسدانند که زهر حسد هیچ تریاق علاج نپذیرد و رنج
حسود به هیچ دارو به نشود بیت حسد رنجیست سوزنده که گر در آتش
بجان افتد ❊ چه جانی جان که از حساد آتش در جهان افتد ❊
تمت بالخیر و سعادت رساله وصایای حکما و اقوال دانشمندان
سلف در ۱۸۸۳ء مطابق سمت ۱۹۲۷ در دار السلطنة لاهور
حرسها عن الآفات و بلیات



نقلهای عجیب و غریب

نقل عجیب در تاریخ سلجوقیان مذکور است که سلطان الپ ارسلان چون ملک فارس گرفت قدح فیروزه بدست آمد که بقدر دو من مشک و عنبر دران گنجایش پذیر بود و نام جمشید بخط آتش پرستان بدور قدح مذکور نوشته بود ∴

نقل عجیب در تذکرهٔ شمشیر خانی مرقوم است که بصحن دخمهٔ نوشیروان که بر قلعهٔ کوه واقعست چهار سوار مسلح با شمشیرهای علم از طلسم تیار ساخته اند هرگاه شخصی مقابل انها آید بر وحمله نمایند مامون رشید خلیفهٔ بغداد بهدایت دخمه بان که از دفع اذیت طلسم آگهی داشت اندرون آن دخمه در آمده دید که پیکر نوشیروان بر تخت مرصع نشسته وجمله اعضایش سالم مگر لباسش به کهنگی رسیده مامون لباس تازه بمشک و عنبر معطر کرده بان قالب بیجان پوشانید

در انحال دید که زیر زانوی نوشیروان لوحی از طلاست و دران
لوح نوشته اند که یکی بنی اعمام پیغمبر آخر الزمان بزیارت ما رسیده
لباس لطیف و معنبر خواهد پوشانید آنوقت قالب بیجان ما بتواضع
او اقدام نتواند نمود لهذا فلان جانب این دخمه گنجی برای ضیافت
او ودیعت نهاده ام بتصرف خود در آرد و ما را معذور دارد
مامون رشید گنج شایگان از انجا بر داشت گویند که دولت
بنی عباس آن گنج بقیاس بود ؞

نقل عجیب سلطان زین العابدین را مرضی صعب تر لاحق حال
شد که اطبا بازاله آن فرو ماندند و مرض رو بر در و بترقی نهاد
روزی یکی از جوگیان با یک شاگرد خود ببارگاه سلطانی حاضر
شده باعیان حضرت گفت ساعتی پادشاه را بخلوت بگذارید
تا بازاله مرض او بپردازیم ارکان دولت قدومش از مغتنمات
انگاشته بخلوت بردند و غیر از جوگی و شاگردش و سلطان دیگریرا
بخلوت راه ندادند پس از چند ساعت شاگرد جوگی را که چون قالب
بیجان شده بود بدوش خود برداشته بمنزل خود در رفت و بادشاه

سنیه و مفقوده

صحیح و

صحیح و سالم گشت و شاگرد بعلاج جوگی پرداخت تا او نیز بحالت
اصلی خود باز آمد و سلطان تا مدت دراز صحیح و سالم و زنده ماند این
عمل را جذب گویند که بلیات دیگری را بخود درکشند و این کار از کسی
آید که تزکیهٔ نفس کرده باشد

نقل عجیب بنواحی کشمیر درهٔ کوهیست پر از انواع گل و ریحان اگر
کسی در انجا آید و از بلند کلام کند برف و باران عظیم بارد در ان مقام
سبز گوشی باهم سخن گویند ؞

نقل عجیب در جهانگیر نامه مرقوم است که مرتضی خان ناظم گجرات
انگشتری که حلقه و خانهٔ نگین و نگینش همه از یک قطعه لعل بی بها بود
دوزن یکمثقال و پانزده سرخ داشت بحضرت سلطانی برسم
پیشکش فرستاده بود خیلی مطبوع طبع همایون افتاد که مثلش در
پادشاهی نبود ؞

نقل عجیب در کتب تواریخ نوشته اند که بجانب ملک مشرق
جزیره ایست آچین نام سلطنت انجا بزنان متعلق است زنی که
بر تخت سلطنت نشیند بجز پدر و شوهر گفته دیگری عمل نکند ساکنان آنجا

همگنان متمول و مالدار و شغل و ریاضت آنها زراعت و کشتکاریست و مسکین و محتاج در آنملک کمتر است و باغات ابنه شیرین بیشتر و دوازده ماه باران ببارد و درخت ابنه بار آرد و کافور که ضمغ درختیست ازان جزیره آید و دران جزیره نهریست هر بیماریکه دران غوطه زند فی الفور از مرض و علت پاک شود و هیچ اثر از مرض باقی نماند

جزایر آچین

نقل عجیب بشمال جزیره آچین جزیره ایست که ساکنان انجا همه مردم خوار اند و رسم آنقوم است که چون یکی از آنها باندک مرض مبتلا شود فی الفور او را بسمل کرده همه اعضایش تکه تکه کنند و باهل محله تقسیم نمایند و در تمام سال روزی معین است که در آنروز گوشت انسان خوردن واجب و لازم دانند

نقل عجیب حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام که پادشاه جن و انس بلکه سایر مخلوقات بودبار قصد فرمود که ضیافت جمله مخلوقات کند دیوانرا اشارت کرد تا بمدت چند ماه انواع اشیای ماکولات فراهم آورند و بساحل بحر ذخیره کردند روزی سلیمان علیه السلام

بساحل

بساحل دریافت وسامان ضیافت را نظر کرد و بحضرت ذو الجلال
مناجات نمود که مخلوقات خود را بمهمان خانهٔ من بفرست فی الفور
از دریا جانوری سر بر آورد و دهن باز کرد دیوان بچندین
مدت هر قدر اجناس که فراهم آورده بودند همه بحلقش فرو ریختند
چون هیچ باقی نماند آن جانور بسلیمان گفت که خدا تعالی امروز
مرا مهمان تو گردانیده قوت مرا زود بفرست که هنوز نیم سیر شده
ام سلیمان علیه السلام بر قدرت قادر مطلق و عجز خود اعتراف
کرد و آن جانور بآب فرو رفت ::

نقل عجیب در کوهستان کوٹ کانگڑه قسمی از کرم هاست نهایت
کوچکتر اگر شامت زدهٔ برهنه پا از انجا بگذرد کرم بانگشت پایش
چسپیده میگزد و خون میخورد هر چند آنرا دور کنند جدا نشود و
لحظه بلحظه بزرگ شود و انگشت را فرو برد او بطرفة العین مثل
موش کلان شود و آهسته آهسته ساق پا را فرو برد و بقدر سگ
قوی جثه شود و همه تن انسان فرو برده جثهٔ شیر سید اکند و تمام
انگس را خورده رو بصحرا نهد و تدبیر نجات ازین بلا انست که گاه

کوهستان کانگره

بانگشتی بپیچد فی الفور انگشت را ببرند تا جان بسلامت برند ؛؛

نقل عجیب یاجوج ماجوج از نسل یافث بن نوح ع اند در کتب تواریخ نوشته اند که کثرت قوم یاجوج ماجوج از مجموع مردمان زمین بحصه زیاده ترست و عمر آنها دراز ترست که هر یکی هزار تن را نسل بعد نسل به بیند و طویل ترین آنقوم یکصد و بیست دراع قامت دارد و کوتاه ترین ایشان چهل دراع مساکن انقوم بجانب شمال است بقرب قیامت بهفت اقلیم در آیند و فتنه های عظیم برپا کنند ؛؛

نقل عجیب بجزیره از جزایر مملکت چین قومی از آدمیان اند که از سر تا پا بصورت انسان و ناطق اند اما مثل طایران دو بال پروا دارند و بسیار قلیل القامت اند جوانان آنها مثل کودکان نامردم اند

نقل عجیب بکتب تواریخ نوشته اند که قامت عوج بن عنق بدرازی بست و سه هزار و سیصد و سی گز بود ۲۳۳۳۰ و عمرش سه هزار و پانصد سال آب طوفان نوح تا نصف ساق او بود چون بعلت کفرش موسی ع قصد قتل او فرمود او پاره کوه را که طولش بقدر دو فرسنگ راه بود بر سر گرفته بمیدان جنگ حاضر آمد موسی ع عصا بکعب او زد

که فی الفور

که فی الفور بیفتاد و جان داد گویند که استخوان پهلوی او را بر دریا بطور پل ساختند و هزاران مردمان و ستوران از بالای آن میگذشتند

نقل عجیب در مجلس چنگیز خان نقل کردند که صیادی زنبوری را تعلیم کرده که کلنگ را میگیرد چنگیز خان بفرمود تا کلنگ را و صیاد را معه زنبور حاضر کردند و روبروی پادشاه کلنگ را سر دادند کلنگ بجانب هوا پرواز کرد صیاد یک بندنی از جیب خود بدر آورد و زنبوری از سوراخ نی بیرون آورد و عقب کلنگ سر داد زنبور به تیز بالی تمام رو بهوا نهاد و قریب کلنگ رسیده و بزخم نیش هر دو چشمش کور ساخت کلنگ را از اوج هوا بر زمین انداخت بیامد و بر دست صیاد بنشست حاضران انجمن بمعاینه این حال عجیب و غریب بسیار متعجب و متحیر ماندند و بر صیاد آفرین گفتند و چنگیز خان بفرمود تا زنبور را پایمال کردند و دست صیاد بریدند اهل مجلس سخت در شگفت ماندند چه بیقین میدانستند که پادشاه متوجه حال صیاد خواهد شد و انعام فراوان خواهد بخشید چنگیز خان بسوی ارباب انجمن مخاطب شده گفت هر فردی که با بزرگی مقاومت نماید

بروا ستیلا آر دسزای اوہمین ست وکسیکه خورد ی راچنین تعلیم
کند که بمصادست بزرگان آماده شود جزای اوہمچنین ست ؛؛
نقل عجیب روزی بعضی ازہواخواهان بحضرت نوشیروان عرض
کردند که متصدیان وکاربردازان سلطنت اول بنفع خود سعی
کردند وسیکنند اگاه بنفع توخوص می نمایند گفت این عجب نیست
زمین خشک تا که از آب سیراب نشود آب ازانجا جاری و روان نگردد

تمام شد بخیر وسعادت نکات دلپسند وپند ونصایح ارجمند
واقوال حکما ودانشمندان ونقلهای عجیب
وحکایات غریب

لطایف وظرایف

واضح باد که مطایبه یکی از جملهٔ سجایای رضیه و شمایل مرضیه است واز احادیث صحیحه و روایات صادقه ثابت شده که رسول با اولاد اطهار واز واج مطهراه و اصحاب کبار مزاح فرموده وصحابه نیز در حضور آنحضرت مطایبه کرده وآنحضرت را بخنده درآورده ودر مجلس مقدس آنحضرت شاعران خوش بیان و راویان شیرین بیان اشعار آبدار و داستان های فرحت آثار بعرض رسانده اند و آنحضرت توجه باستماع آن فرموده عبد الله بن حارث روایت کرد که دیدم هیچ احدی را که بیشتر از رسول مزاح کرده باشد ولیکن مزاح آنحضرت همه حق بود و بصحت رسیده که آنحضرت از همه خلایق متبسم تر وخوشخوی تر بود روزی بعضی از صحابه کبار عرض کردند که یا رسول الله تو با ما مزاح بسیار میکنی این طریق مناسب

منصب نبوت نیست آنحضرت فرمود که انی لا اقول الا حقا یعنی
بدرستیکه من نمیگویم مگر سخن راست و نیز فرمود که حق سبحانه تعالی
مزاح دوست دارد و مواخذه نمی کند و ثابت شده که فرمود
آنحضرت وای بر کسیکه سخن دروغ گوید تا مردم را بخنده درآرد
و دو بار فرمود وای بر وی وای بر وی و این حدیث دلیل راست
آنکه اگر کسی در مزاح سخن ناراست مردمان را بخنده درآرد
معصیت است و در حدیث آمده که مجادله و مزاح مکن با برادران
خود مراد آنست که در مزاح چندان مبالغه نباید که موجب رنجش
و مجادله شود و مطایبه و مزاح را شیوهٔ خود نباید ساخت که خندهٔ
بسیار و مضاحکه هر وقت موجب سختی دل و غفلت و چون مزاح
از حد اعتدال بگذرد ضرر ها پیدا کند و موجب عصیان شود و بحد
اعتدال جایز بلکه مستحب است تا باعث تفریح و انبساط قلوب گردد
و در حدیث صحیح آمده که مرد مزاح دوست و شیرین سخن باشد
و منافق ترش رو و جبین ابرو حضرت شیخ فرید الدین عطار گوید
چو عیسی باش خندان و شگفته ؛؛ که خر باشد ترش روی و گرفته

در اخبار

لطیفه در اخبار آمده که روزی حضرت امام حسنؑ در عهد طفلی حضرت
رسولؐ را گفت که ای جد بزرگوار میخواهم که بر شتری سواری کنم
و هر طرف برانم حضرت فرمود چگونه باشد اگر من شتر تو شوم امام
حسنؑ گفت بغایت نیکو باشد پس آنحضرت آنجناب را بر دوش مبارک
خود نشاندند و ازین گوشهٔ حجره بدان گوشه میرفت درانحالت آنجناب
گفت ای جد بزرگوار شتران آواز بر دارند وعف کنند و شتر من
عف نمیکند آنحضرت را ازین سخن کیفیت عظیم رو نمود و آواز برداشت
که عفو درینوقت جبرائیلؑ نازل شد و گفت یا رسول الله زبان خود
نگهدار بیک عفو گفتن تو دریای رحمت الهی بجوش آمد و اگر یکبار
دیگر عفو گوئی خلق اولین و آخرین همه از عذاب نجات یابند و طبقات
دوزخ همچنان خالی بمانند ؛؛

لطیفه روزی حضرتؐ نهایت متفکر بود و از فور تفکر تغیر در بشرهٔ
مبارک ظاهر شده از صحابه کسی را مجال آن نبود که سبب آن
استفسار نماید ابو هریرهؓ حاضر شد بعد دعا و ثنا گفت یا رسول
شنیده ام در وقتیکه دجال پدید آید قحط عظیم باشد و او خلق را

بانواع نعمت ها دعوت کند رای مبارک نبوی حیث اگر من او را

در پایم اول او را دست بنعمت زنم وچون خوب سیر شده باشم ازو

منحرف شوم آنحضرت را تبسم آمد و آثار انبساط در بشرهٔ مبارک پیدا

شد فرمود که اگر تو او را در پای خداتعالی ترا از نعمت های او را

بی نیاز گرداند ؞

لطیفه روزی حضرت پیغمبر پیرزنی را گفت که الله تعالی هیچ پیرزنی را

در بهشت نبرد پیرزن فریاد بر آورد که یا رسول گناه پیرزنان چیست

که بهشت نروند حضرت تبسم کرد و فرمود که الله تعالی پیرزن را جوان

دیگر گرداند انگاه بهشت داخل کند ؞

لطیفه در یکی از غزوات شخصی از آنحضرت شتری برای سواری طلب

کرد که در پای او زخمی رسیده بود حضرت فرمود من ترا بچهٔ ناقه بدهم

گفت یا حضرت من بچهٔ ناقه را چکنم که قابل سواری نباشد آنحضرت

تبسم فرمود و گفت آیا هیچ شتر نیست است که بچهٔ ناقه نباشد ناقه آنرا

نزائیده پس شتری توانا و قوی جثه بوی ارزانی فرمود ؞

لطیفه ساکنان ولایت غور اکثر احمق باشند روزی ظریفی بدیهی از

ولایت غور

ولایت غور رسید وبشمال ده کوهی بغایت بلند واقع بود که بسبب کوه
هوای آن ده نهایت گرمی داشت وساکنان انجا اکثر مبتلای
امراض می بودند مرد ظریف باشندگان آنمقام را گفت که اگر یکسال
خدمت من بجا آرید واطعمه لذیذه بخورانید بعد یکسال این کوه را
بردارم وبمقام دورتر اندازم غوریان بسیار خورسند شدند
وبخدمت او کمر بستند ویکسال غذاهای لطیف ومیوه های پاکیزه
خورانیدند چون سال بسر آمد ظریف را گفتند برخیز ووفای عهد کن
گفت همه مردان وزنان ده همراه من شوید همگنان همپای او
بزیر کوه رسیده مرد ظریف بزیر کوه پشت خم کرده ایستاد و
گفت شما ها زور کرده کوه را بردارید وبر پشت من گذارید من
کوه را دورتر بیندازم اهل ده گفتند که تو دیوانه شده این کار
از حد وتوانائی ما بیرونست گفت شما دیوانه شده اید هزار مرد
گرد آمده اید کوه را برداشتن نمیتوانید من تنها چگونه این کوه را
بردارم اهل ده بر فهم وعقل خود منفعل شدند ظریف راه خود گرفت
نکته زنی بغایت کریه منظر بنکاح ظریفی خوشخوی ولطیفه گوی

در آمد ظریف نهایت ملول شده روزی زن گفت ای مرد ترا
برادران و خویشان بسیار اند تو بفرما که از کدام پرده کنم و رو برو
که بیایم مرد گفت از من پرده کن و رو برو ی من میا دیگر هر کرا
خواهی روی خود بنما ؛؛
لطیفه از بخیل پرسیدند که شجاع ترین مردمان کیست گفت آنکسکه
آواز دهان جمعی بگوش او برسد که چیزی میخورند و زهره آب نشود ؛؛
لطیفه درویشی نزد شمامه که در بخل مشهور بود بیامد و حاجتی خواست
شمامه گفت اول تو یک حاجت من بر آر تا من حاجتی که عرض کنی
بر آرم درویش گفت بفرمای که آن کدام حاجتست گفت حاجت
من همنیست که از من هیچ حاجتی نخواهی ؛؛
لطیفه دزدی جامهٔ کسی بدزدید و بازار برد و بدست دلال داد که
جامه را بفروشد دزدی دیگر پیدا شد و جامه را از دلال بدزدید دزد
تهیدست نزد یاران آمد گفتند جامه را بچند فروختی گفت بآنچه خریده بودم
لطیفه معلمی بحالت نزع گفت که از هیچ جای کفن کهنه بهم رسانید گفتند
چه خواهی کرد گفت تا مرا بعد از مرگ دران به پیچید و در گور نهند گفتند از چه

فایده

فایده گفت چون منکر نکیر بیایند و به بنید که کفن کهنه است گمان برند که مردهٔ دیرینه است سوال نکنند و بروند ؛؛

لطیفه امردی گلرخسار تندرو رفتار در راه میرفت و این مصرعها بالحان خوش میخواند مصرع مست شراب بودم افتاده بیخبر ؛؛ لوطی بشنید آه سرد با کمال حیف و درد برکشید و گفت کاش که من سرگشته آنوقت خبردار نشدم ؛؛

لطیفه زنی جوان و خوبرو بی با شوهر پیش قاضی آمد و فریاد کرد که شوهرم با من التفات کم دارد و به تشفی و تسکین من نمی پردازد مرد گفت ای قاضی هر شب سه نوبتش بجدست ایستاده میشوم قاضی گفت ای زن شوهر تو زیاده بر سه طاقت ندارد و ترا بغیر از پنج نوبت تسکین خاطر نمیشود منکه قاضی ام رعایت حال ناتوان و حاجتمندان بر من لازمست پس رعایت حال تو و شوهر تو تکلیف دو نوبت بر ذمت همت خود برگزیدم تا پنج نوبت کامل شود و خواهش تو بر آید ؛؛

لطیفه درویشی بدر خانه سوال کرد کنیزک گفت اینوقت هیچ مهیا نیست

سر خویش گیر اتفاقاً صدای طپانچه نان که اندرون خانه می بخیتند
بگوش درویش رسید گفت ای کنیزک این کفش ها بر سر که میزنند
کنیزک گفت درویشی گرفتار شده بر سر او میزنند گفت آندرویش
بابا نوی خانه گرفتار شده یا با کنیزک این بگفت و راه خود گرفت ؞
لطیفه پادشاهی را در چشم برخاست از طبیب دوا طلب کرد
طبیب گفت که حنا بر کف پای پادشاه بمالند خواجه سرایان حاضر
بودند گفتند که ای طبیب خواجه سرایان میپرسند که چشم را با کف پا
چه نسبت است گفت همین نسبتی که خصیه را بز نخدانست یعنی چون
خواجه سرایانرا خصیه نباشد موی بر زنخدان بر نمی آید شاه ازین
لطیفه بخندید و طبیب را از زر و نعمت بخشید ؞
لطیفه شخصی چنان کریه منظر بود که دیو از صورتش بگریختی و ابلیس از
هیئتش نفرت گرفتی روزی زنی پیش وی آمد گفت ای مرد بتو
حاجتی دارم اگر تا بازار همراه من بیائی ممنون و مشکور لطف و احسان
تو باشم مرد همراه زن روان شد زن مرد را بر دکان مصوری
ایستاده کرده راه خود پیش گرفت مصور چون روی آنشخص دید

بسیار خندید

بسیار خندید آن شخص حیران شد و از مصور سبب خنده پرسید مصور
گفت این زن از روزها پیش من می آید و همیگوید که برای من
صورت ابلیس بساز من گفتمش کسی را ندیده ام صورتش چگونه سازم
زن وعده کرده بود که روزی شخصی را پیش من بیارد که مثال
تمثال ابلیس باشد چنانکه امروز ترا پیش من آورد ::

لطیفه مردی پیش طبیب آمد و گفت که اندام من همیشه تنگ و گرم
وخشک و نرم می باشد طبیب گفت چه خوش بودی که این هر چهار
علت بکس زن من طبیب لاحق شدی ::

لطیفه در نقش خانه چین سه شبیهه باداهای مختلف کشیده اند و
کیفیت هر یکی پایین هر شبیهه نوشته صورت یکی متفکر کشیده و بزیر
آن نوشته که این فکر میکند که زن کنم یا نکنم و صورت دیگر بهیئتی است
که دست بر سر میزند و ریش میکند و بزیر آن شبیهه نوشته اند که این
شخصیست که زن کرده و پشیمان شده و صورت سوم شادان
و فرحانست و بزیر آن نوشته که این کس زن را طلاق داده
و از بند او نجات یافته ::

لطیفه بنان طفلی را پرسیدند که از کلام الله کدام آیت خوش داری
گفت مالکم لا تأکلون یعنی چه شد شما را که نمیخورید گفتند کدام امر الهی را
از قران بیشتر پسند داری گفت کلوا و اشربوا یعنی بخورید و بیاشامید
گفتند کدام دعا را از قران و در مباحثه گفت ربنا انزل علینا مایدة
من السما یعنی ای پروردگار نازل کن بر ما خوان طعام از آسمان ::
لطیفه بعضی از ظریفان بصره نزد رابعه بصری رفتند و گفتند که ای
رابعه ایزد تقدس و تعالی مردانرا سه فضیلت بخشیده که زنان ازان
محروم اند اول آنکه مردان کامل العقل اند و زنان ناقص العقل و
ازین جهت شهادت دو زن برابر یک مرد است دوم آنکه زنان
ناقص الدین اند زیرا که بهر ماهی بعلت حیض از نماز و روزه باز مانند
سیوم آنکه هیچ زنی به پیغمبری نرسیده رابعه گفت بلی راست است
اما زنانرا سه فضیلت است که مردانرا ازان بهره نیست اول آنکه
در میان زنان مخنث نیست دوم آنکه هیچ زنی به پیغمبری نرسیده
دعوی خدائی هم نکرده سیوم آنکه همه انبیا و اولیا از بطن زنان
بر آمده اند و خواهند بر آمد ::

روزی

لطیفه روزی وزیر خلیفه بهلول دانا را بمزاح گفت که امروز خلیفه وقت ترا سردار خوکان وخران کرده بهلول گفت اگر همچنین است پس تو یکی از تابعان من شدی باید که مطیع وفرمان پذیر من باشی خلیفه را تبسم آمد وهمه اهل مجلس بخندیدند ووزیر بر جسارت خود نادم ومنفعل گردیده ؛؛

لطیفه ابلهی بصبح بانگ نماز میگفت وفی الفور دور میرفت وگوش میداشت از وی پرسیدند این چه کار میکنی گفت مردمان آواز مرا از دور خوش آیند میگویند من بانگ صلوات میدهم ودور میروم تا آواز خود را از دور بشنوم که مردم راست میگویند یا دروغ

لطیفه طفلی بدبستان پیش معلم مصحف شریف میخواند ولفظ علیک اللعنة را تکرار میکرد معلم بغصب در آمد وگفت لعنة الله علیک وعلی والدیک کودک نیز همان لفظ یاد گرفت وگفت علیک وعلی والدیک ؛؛

لطیفه خواجه غلامی را بطلب انگور ببازار فرستاد غلام بدیر باز آمد وانگور آورد خواجه غلام را تهدید کرد وگفت که هرگاه ترا بیک کار فرستم باید که یکبارگی چند کارها سرانجام دهی وزود باز

آمی پس از چندی خواجه بیمار شد غلام را گفت برو طبیبی را حاضر کن
غلام رفت و چند کسانرا با خود آورد خواجه پرسید که این مردمان
چرا آمدند گفت ای خواجه آنروز فرمودی که چون بیک کار اشارت
کنم باید که چند کار [illegible] بعجلت تمام سرانجام دهی بموجب حکم تو بدین فرصت
قلیل چند کارها سرانجام داده ام یعنی طبیب را آوردم تا علاج کند
و مطربی را آوردم که اگر صحت شود نغمه سراید و غسالی آوردم
که اگر بمیری ترا غسل دهد و شاعری آوردم تا مرثیه موزون کند و
نوحه گری نماید و گورکنی آوردم تا مرقد تو تیار کند و حافظی آوردم
تا بر بالین تربت تو ختم قران کند ؞؞

لطیفه روزی اسکندر رومی در ایام محاربه دارا بر اسپ راهوار
صبا رفتار سوار بود و لشکر را ملاحظه می نمود ناگاه سواری بر اسپ
لاغر و لنگ از پیش نظر او بگذشت سکندر غضبناک شده سوار را
از بالای اسپ فرو کشید سوار را خنده آمد سکندر پرسید که درینمحل
سبب خنده چیست گفت از عقب تو مرا خنده آمد که تو بر آلت فرار
نشسته و من بر آلت قرار نشسته یعنی اسپ چالاک در فرار چیست است

داب

و اسپ لنگ در قرار درست و با وجود آن غضبناک شوی سکندر را
لطیفه سوار پسند آمد و پایه و منصب او بلند گردانید ؛؛

لطیفه یعقوب لیث پیش از ایام سلطنت مردی بینوا و ضعیف الحال
بود در ایام سلطنت چو دیکی از اغنیای سیستان بمعرض مواخذه
انداخت و همه مال او را ضبط ساخت تا او بپاره نانی محتاج گردید
روزی آنمرد پیش پادشاه آمد یعقوب لیث از وی پرسید که امروز حال
تو چونست گفت چنانکه دیروز حال تو بود یعقوب گفت دیروز حال
من چون بود گفت چنانکه امروز حال منست یعقوب بدل انصاف کرد
و تمام مال و منالش باو باز داد ؛؛

لطیفه اعرابی به محکمهٔ قاضی برای کسی گواهی داد مدعا علیه خواست
که گواهی او رد کند گفت ای قاضی این عرب هرگز نماز نگذارده
گواهی او چگونه معتبر می پنداری عرب گفت دروغ میگویی فلان
تاریخ حج گذارده ام و مناسک حج بجا آورده قاضی گفت
اگر راست میگویی نشان ده که زمزم کجاست گفت پیر مردیست
که در عرفات نشسته قاضی گفت ای جاهل زمزم چاهیست و عرفات

صحرا ایست عرب گفت در حالیتکه من بحج رفتم چاه در انجا بود و عرفات باغی پر از انواع شقایق و ریاحین بود اکنون بمرور زمان همچنین بوده باشد چنانکه ارشاد فرمایی ؞

لطیفه اعرابی را پرسیدند که این چه رسم است در میان شما که نامهای اولاد خود را اسد و کلب میگذارید و نامهای غلامان را اسعد و مبارک گفت نام اولاد اسد و کلب برای دشمنان گذاریم و نامهای غلامانرا برای خود اسعد و مبارک می نهیم ؞

لطیفه اعرابی را پرسیدند که شوربای گرم را چه میگویی گفت سخینی گفتند شوربای سرد را چه نام نهاده اند گفت هرگز سرد نمیگذارند که نامش می نهادند ؞

لطیفه روزی سلطان نصر الله پسر شاه سلطان به مجلس پادشاه در آمد و به پهلوی ملک نشست پس از وی قاضی فتح الله در آمد و خواست که بر سلطان نصر الله مقدم نشیند سلطان دست او گرفته زیر دست خود نشاند گفت حق سبحانه تعالی در قران مجید درجات من و تو همچنین تعین فرموده اذا جاء نصر الله و الفتح ؞

روزی

لطیفه روزی مولانا قطب الدین علامه در راهی میرفت شخصی از
بامی در افتاد و بگردن مولانا در آمد مهرهٔ گردن مولانا صدمهٔ عظیم
برداشت و چند روز صاحب فراش شد جمعی بعبادت مولانا آمدند
وگفتند مخدوما چه حال داری گفت ازین حال بدتر چه باشد که دیگری
از بام در افتد و گردن من شکسته شود ؛؛

لطیفه شخصی نزد قاضی آمد و دادخواه شد که فلانی مرا گفته است که گهه
مخور قاضی فرمود که اگر ترا منع او بد آمد برو و بکار خود مشغول باش ؛؛

لطیفه در مجلسی مذمت حجاج بن یوسف و ظلم و جفا کاری های
او میکردند یکی ازان مجلسیان بطلاق زن خود سوگند خورد که حجاج
ظالم بیشک دوزخی است اهل مجلس او را ملامت کردند که چون
حقیقت حال و انجام کار معلوم نیست پس طلاق زن بر تو لازم
آمد آنشخص اندوهگین از مجلس برخاست و نزد عمر بن عبیده که یکی از
فقهای عهد و متقیان روزگار بود آمد و ماجرا با وی در میان نهاد
عمر گفت زن خود را نگاه دار اگر خدا تعالی حجاج را با آن همه ظلم ها که
میکند خواهد بخشید به بخشیدن یک گناه تو دریغ نخواهد نمود ؛؛

لطیفه ابو منصور را پرسیدند که چون بصحرای لق و دق برای غسل
بآب رویم رو بکدام سمت کنیم گفت روی بجامه های خود کنید تا دزد
جامه ها را نبرد و شما برهنه نشوید ؛؛

لطیفه جوانی نزد فقیهی آمد و گفت زنی جمیله دارم که از نازک مزاجی طاقت
سر انجام امورات خانه داری ندارد و اینقدر زر ندارم که کنیزک بدست
آرم زنی را بهم رسانیده ام و میخواهم که با او مناکحت کنم تا امورات
خانه از دست او بر آید و محبوبه مرا حاجت بطلاق نرسد و زن مطلوبه
بعقد نکاح در آید فقیه گفت زن محبوبه را بگو که بگورستان رود و تو پیش
والیان زن که خواستگار او شده رفته ظاهر کن که بغیر آن زن که
بگورستان دارم هر که باشد طلاق دادم والیان آن زن خواهند
دریافت که زن تو مرده است جوان همچنان بعمل آورد و بدین حیله
زن را بحباله نکاح خود در آورد ؛؛

لطیفه از حکیمی پرسیدند که چه گوئی در حق نکاح گفت یکماه شادمانی است
و بعد از ان اندوه و جاودانی ؛؛

لطیفه حکیمی گفته که تا من مجرد بودم کدخدایان گنگ بودند که مرا نرسید جرا بی بها

کدخدائی

کدخدائی مطلع نگردند و اکنون که من کدخدا شدم مجردان کر
شدند که هرگز گوش بر نصیحت من ندارند ؛؛

لطیفه روزی در مجلس جشن نوشیروان همه اقربای او حاضر بودند یکی
ازان که مردی با ناموس و آبرو بود در و بروی چشم نوشیروان
جام زرین مرصع بدزدید و بجیب خود کرد نوشیروان دیده و
دانسته تجاهل کرد چون اهل مجلس برخاستند ساقی گفت که هیچکس را
رفتن ندهیم تا جام زرین مرصع گم شده پیدا کنیم نوشیروان گفت بگذار
تا همگنان بروند انکس که گرفته است باز نتواند داد آنکه دیده است
با هیچکس نخواهد گفت بعد از چند روز آمرد با تاج و دستار و جامه
های نو بیش بها پوشیده به مجلس نوشیروان آمد نوشیروان برمز
و کنایه ازو پرسید که این لباس ها ازانست آمرد دامن برداشت
و گفت که این پیراهن و ازار و موزه نیز ازانست نوشیروان بخندید
و بفرمود تا هزار مثقال زر سرخ بوی دادند و یکی از مقربان بارگاهش کردند

لطیفه شخصی پیش قاضی آمد و گفت اگر خرما خورم خللی در دین باشد
گفت نه گفت اگر قدری شونیز دران داخل کنم مضایقه هست گفت نه

گفت اگر آب بر و ریزم حرام شود گفت نه گفت شراب از همین
چیزها هست چرا حرام است قاضی گفت اگر قدری خاک بر سرت ریزم
سرترا المی رسد گفت نه گفت اگر باب بیامیزم و بزنم تکلیفی دهد
گفت نه گفت اگر آنرا خمیر سازم و خشتی تیار کنم و بر سرت بزنم چگونه
باشد گفت سرم بشکند قاضی گفت شراب نیز همین حکم دارد

لطیفه در عهد خلافت هارون رشید شخصی دعوی نبوت کرد هارون
او را طلب داشت و پرسید چه دعوی میکنی گفت دعوی پیغمبری
هارون گفت چه معجزه داری گفت هرچه خواهی گفت عصای خود را
بیند از تا بصورت مار شود چنانکه معجزهٔ موسی بود مرد گفت عصای موسی
وقتی مار شد که فرعون دعوی خدایی کرد گفت اگر تو نیز دعوی خدایی
کنی عصای من مار شود هارون گفت ارباب انجمن من خربزهٔ شیرین
از تو طلب دارند به معجزهٔ خود پیدا کن گفت مهلت سه روز بده هارون
گفت همین وقت حاضر کن مرد گفت زهی انصاف خداتعالی با چنین
قدرت و توانایی از روز تخم ریزی به سه ماه پیدا میکند و تو با من به سه
روز صبر نمیکنی هارون بخندید و دانست که مرد ظریف است او را

گفت

گفت ازین دعوی توبه کن و نعمتی با وا رزانی فرمود رخصت نمود ؛؛

لطیفه زنی شوهر خود را پیش قاضی حاضر آورد و گفت ای قاضی داد من

ازین زندیق تندیق بستان قاضی گفت زندیق مشهور است تندیق

نمیدانم زن گفت تندیق آنست که با زن خود از پس معامله کند قاضی

گفت هیهات از مدت در از من خود تندیقیم و نمیدانم ؛؛

لطیفه سلطان محمود غزنوی روزی در غضب بود و هیچکس مجال

آن نداشت که پیش او رود و او را خوشنود گرداند دیبقی بحضرت

بادشاه رفت و سر بر زمین نهاد و گفت مدتهاست تا من بلازم

این آستانم میخواهم که لقب و نام حضرت معلوم کنم سلطان از غضب

بود گفت برو گهه مخور دیبقی گفت ظاهرا این لقب باشد نام چیست

بادشاه ازین لطیفه بخندید و آتش غضب او سرد شد ؛؛

لطیفه زنی ستیزه روی و عربده خوی که عیش شوهر همیشه منغص داشت

بمرض صعب مبتلا گشت از شوهر گفت اگر من بمیرم بصعوبت فراق من

چگونه خواهی زیست گفت که اگر تو نمیری حیرانم که چگونه خواهم زیست ؛؛

لطیفه زن بد در سرای مرد نکو همدرین عالمست دوزخ او

لطیفه یکی ناحق اندیش گوسفند شخصی را دزدیده بخانهٔ خود آورد و ذبح کرده بخورد و مردی گفتش که بعلت گوسفند ترا روز قیامت سیاست کنند گفت من هرگز اقبال دزدی گوسفند نخواهم کرد مرد گفت گوسفند خود بعرصه محشر حاضر آمده گواهی خواهد داد گفت هرگاه او خود حاضر خواهد شد گوش او گرفته بمالکش حواله خواهم کرد ؛؛

لطیفه شخصی دختر خود را با جوانی زیبا روی و پسندیده خوی کتخدا ساخت شب زفاف داماد را معلوم شد که صندوق عصمت دختر قفل بکر ندا شت داماد پیش پدر دختر رفت و گفت که دختر تو نا دختر است گفت اگر دختر نیست پس پسر است گفت کلید بکسی داده است گفت زنان بگر گون میدهند گفت بکسی بیگانه داده است گفت آیا یگانه را میداد گفت نمی فهمی او در حقیقت مهر از جانب حقتعالی ندارد گفت خدا بر قبیلهٔ ما اعتماد دارد و ازان مهر نمیکند ؛؛

لطیفه زنی جمیله و جوان بدار القضا پیش قاضی شکایت شوهر کرد که با آنکه او استطاعت دارد خانهٔ وسیع و فراخ برای من نمیگیرد بخانهٔ تنگتر مرا جای داده قاضی گفت شکایت تو بیجاست جایگاه زنان

چندانکه

چندانکه تنگتر باشد بهتر است ؛؛

لطیفه درویشی بدر خانه رفت و پارهٔ نان طلب کرد دختری که درخانه بود گفت اینوقت نان مهیا نیست درویش اندکی نمک طلب کرد گفت نمک هم موجود نیست درویش گفت قدری آب بیار که حلق خشک را سیراب کنم گفت سقا هنوز آب نیاورده درویش پرسید که مادرت کجاست گفت بماتم پرسی رفته درویش گفت حالیتکه بخانهٔ تو روداده باید که دیگران برای ماتم پرسی بخانهٔ تو آیند ؛؛

لطیفه ثعلبی یکی از شعرای پای تخت منصور خلیفه بود روزی قصیدهٔ در مدح خلیفه گفته بامید صله پیش او بخواند خلیفه گفت ای ثعلبی بصلهٔ این قصیده ازین دو چیز کدام دوست تر داری اینکه ترا سه صد دینار زر سرخ بدهم یا سه کلمهٔ حکمت تعلیم کنم که هر کلمه بصد دینار سرخ ارزد ثعلبی بنابر خوش آمد گفت حکمت باقی به از نعمت فانیست کلمه اول چون جامه کهنه شود موزه تو نپوشی که بسیار بد نماید باستماع این حکمت دود از نهاد ثعلبی برآمد دست بر سر زد و گفت وا ویلا صد دینارم سوخت خلیفه تبسم کرد و گفت کلمه دوم آنکه چون روغن در ریش مالی

بزیر ریش برسان که گریبان تراخراب کند تعلبی گفت در بغداد حسرتا
که دو بیست دینارم رایگان رفت خلیفه باز تبسم کرد و میخواست که کلمه
سیوم بگوید تعلبی گفت الحذر او نداکنون آرزوی کلمه سیوم
ندارم مرا بعوض آن صد دینار ارزانی دار که آن مرا هزار بار نافع
تر ازین کلمه حکمت است خلیفه بخندید و بفرمود تا پانصد دینار زر
سرخ بوی بخشیدند ::
لطیفه چون امیر تیمور ولایت فارس تسخیر کرده بشیراز آمد حافظ شیرازی را
طلب کرد حافظ گوشه نشین بود و بفقر و فاقه گذران مینمود و سید
زین العابدین رکناباذی که مرید او بود نزد امیر تیمور قرب تمام
داشت حافظ را بملازمت امیر تیمور در آورد و امیر دید که آثار فقر
و ریاضت از ناصیه احوال او ظاهر است گفت ای خواجه من بضرب
شمشیر تمام روی زمین را خراب کردم تا سمرقند و بخارا معمور کنم و
تو آنرا بخال هندو میبخشی و میگوئی بیت اگر آن ترک شیرازی بدست آرد
دل ما را :: بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را حافظ گفت ازین
سخاوت هاست که بدین فقر و فاقه افتاده ام امیر تیمور بخندید

دبرای

وبرای حافظ وظیفه لایق معین فرمود

لطیفه روزی حکیم انوری در بازار بلخ میگذشت در اثنای راه دید که مردم بسیار حلقه زده ایستاده اند در ان حلقه رفت دید که مردی ایستاده قصاید انوری بنام خود میخواند و مردم او را تحسین میکند انوری ازان مرد گفت که انوری می شناسی گفت چه میگوئی انوری منم انوری بخندید گفت شعر دزد شنیده بودم وشاعر دزد ندیده بودم

لطیفه شخصی نزد مامون رشید آمد و گفت که مرد غریب و بینوایم مامون گفت عجب نباشد آنشخص گفت میخواهم که بحج بروم گفت بر و راه کشاده است گفت چیزی زاد راحله ندارم مامون گفت حج از تو ساقط شد که آدم بی استطاعت را حج فرض نیست آنمرد گفت من آمده ام تا از تو چیزی گیرم نه آنکه فتوی خواهم مامون بخندید و او را صله داد و رخصت فرمود

لطیفه جمعی از دهقانان نزد مامون رشید آمدند و از عامل ظالم شکایت کردند و دادخواهی نمودند مامون گفت در میان عاملان براستی و عدالت مثل او دیگری نیست از سر تا قدم همه اعضای

اورا به بلادی بفرست تا همه مملکت تو از عدل معمور گردد مامون
بخندید و آن عامل را معزول ساخت ؛؛

لطیفه پادشاهی علی الصباح برسم شکار بیرون رفت مردی کریه منظر از
از مقابله پادشاه پیدا شد پادشاه از ان شکل قبیح فال بد گرفت و اورا
زجر و توبیخ کرد اتفاقاً آنروز پادشاه را صیدهای خوب بدست آمد
شاد و خرم بازگشت بخاطرش گذشت که علی الصباح آنمرد را ناحق ملامت
کردم و رنجانیدم اورا باید طلبید و استعداد باید نمود پس بفرمود
اورا حاضر کردند پادشاه عذر خواست و خلعتی با هزار درم انعام کرد
آن مرد گفت ای پادشاه من خلعت و انعام نخواهم اما التماس دارم
که مرا رخصت یک سخن بدهی ملک گفت بگو گفت علی الصباح اول کسی را
که تو دیدی من بودم و اول کسی را که من دیدم تو بودی ترا امروز از
صبح تا شام بعیش و طرب گذشت و مرا برنج و تعب برای خدا خود
انصاف فرما که ازین هردو کدام شوم تریم پادشاه بخندید و اورا
خلعت خاصه با ده هزار درم انعام کرد ؛؛

لطیفه جوانی را بجرم دزدی گرفتند و پیش هارون رشید بردند

بعد ازینکه

بعد ازین که دزدی بر و ثابت شده بود هارون حکم فرمود که دستش
ببرند تا در دزد باضطراب تمام پیش هارون آمد و گفت ای خلیفه
وقت دستی را که خدا آرسته قطع مکن هارون گفت بحکم خدا قطع
میکنم و من از خدا میترسم که از حد شرع تهاون کنم پیرزن گفت ای
خلیفه قوت من از کسب دست اوست دست او میبری و قوت من
میبری هارون گفت دستش ببرید اگر این حد برو نرانم از جمله
گنهگاران باشم پیرزن گفت ای خلیفه ترا گناه بسیار است این
یک گناه را نیز یکی از ان شمار که شب و روز ازان استغفار میکنی
خلیفه را این سخن خوش آمد بخندید و پسرش را بدو بخشید

لطیفه اسحاق موصلی غلامی داشت که همه روز به محنت آب کشی
درمانده شدی روزی اسحاق ازو پرسید که ای غلام حال خود
و حال مرا چون می بینی گفت درینخانه بدبخت ترین مردمان من و تو
هستیم اسحاق گفت بچه دلیل غلام گفت که تو همه شب در فکر نان ایشان
بسر میکنی و من همه روز در فکر آب و ایشان از غم من و تو فراغتی
دارند و مرا و ترا از خدمتگاران خود میشمارند با وجود اینقدر محنت

ومشقت من وهیچکدام از ما راضی نیست وهمیشه بر ما منتی دارند اسحاق
بخندید وگفت والله که راست میگوئی پس غلام را آزاد کرد ❊

لطیفه در تاریخ فرشته منقولست که حضرت همایون پادشاه مذهب
حنفی داشت لیکن مرزا کامران وبعضی امرا چغتا او را شیعه مذهب
میدانستند وسبب بدگمانیهای ایشان که هم از عهد خردی
وشاهزادگی جمع کثیر از اهل عراق وخراسان که شیعه مذهب بودند
وبیرم خان که مصاحب همدم او بود مذهب شیعه داشت مرزا
کامران بانحضرت در باب مذهب اکثر هنر بانهامی نمودند روزی
مرزا کامران وحضرت همایون پادشاه در راهی میگذشتند سگی
در نظر آمد که پای بر داشته بر قبری می‌شاشید چنانچه معمول سگانست
که بر جای بلند می‌شاشند مرزا کامران گفت چنین معلوم میشود
که صاحب این قبر شیعه است پادشاه گفت آری چنین معلوم میشود
که این سگ سنی است ❊

لطیفه خر غوری برادر زد بر در غوری سجدهٔ شکر بجا آورد یکی گفت
غوری چه محل سجدهٔ شکر است گفت خدا نخواسته اگر من بر وسوار بودمی

مرا ایزد بدی

مرا نیز بدزدی برده ؛؛

لطیفه مردی نهایت کریه منظر و قبیح الوجه بود نقل کرد که روزی
بر سر بازار ایستاده بودم زنی خوبروی مقابل من آمد و بر روی من
بسیار نظر کرد چون نگریستن او از حد بگذشت گفتم ای زن چه قصد
میداری که چشم بر روی من دوخته و چنین تیز تیز در روی من نظر
میکنی زن گفت چشمهای من گناه عظیم کرده بود خواستم که او را عذاب
کنم بچیزی که سخت ترین عقوبتها باشد و هیچ عذابی سخت تر از آن
نباشد که ساعتی بر روی زشت و صورت ناممیون تو نگاه کنم ؛؛

لطیفه نابینائی در ظلمت شب مشعلی در دست و سبوئی پر آب بر سر
در راه میرفت ظریفی گفتش که تو مشعل نه بینی به مشعل چه بینی نابینا گفت
که این مشعل برای من نیست بلکه برای دیگرانست تا بتاریکی مرا آسیب
نرسانند و سبوی مرا نشکنند ؛؛

لطیفه دزدی بطویله دولتمندی در آمد تا اسپ او را بدزدد سائیسش
بیدار بود دزد را بگرفت و آقا را خبر کرد مالک اسپ آمد و دزد را
گفت چگونه اسپ را بدزدی میبردی اگر این عمل روبروی من کنی ترا

از بند آزاد کنم دزد گفت فهو المراد پس دزد لجام اسپ در دهان انداخت
در ریسمانهای پس وپیش ببرید وبالای اسپ سوار شد وگفت اسپ را
بدین طریق بدزدی میبرند این بگفت واسپ را پاشنه زد وبطرفة العین
از نظر غایب شد چندانکه جستند سراغش نیافتند

لطیفه امیرزاده به ندیم خود گفت که در اسم ها که لفظ بان می آید مثل
فیلبان وساربان ومثل آن اکثر تندخو وعربده جو می باشند ندیم
گفت ایمهربان چنین است

تمام شد رساله لطایف وظرایف فی المزاح در ۱۸۷۱ع
مطابق سمت ۱۹۲۷ صورت اتمام یافت

علم قیافه که انرا علم فراست گویند

واضح باد که علم قیافه علم شریف که کاملان اینعلم به مجرد ملاحظه بشره بر
خصایل رذیله و شمایل حمیده بنی آدم مطلع و آگاه شوند پس اگر قابل دانند
با او صحبت گزینند و معاملات کنند و الا از و اجتناب نمایند و از شر
او محفوظ باشند آورده اند یکی از علمای سلف از صحبت مردمان آدم
صورت و حوش سیرت متنفر شده بالای کوه مسکن گزیده بود و یکی از
مصوران مانی رقم برابر دروازه تعین فرموده هر کس که قصد ملاقات
حکیم کردی مصور اول شبیه او کشیده نزد حکیم فرستادی حکیم از روی علم
قیافه دران پیکر نظر کردی اگر قابل صحبت دانستی بحضور خود بار دادی
و الا از دروازه رخصت کردی روزی مردی برای ملاقات
حکیم آمد مصور برسم معهود شبیه او کشیده نزد حکیم فرستاد حکیم بحسب قیافه
بر ذمایم اخلاق او مطلع شده اجازت بار نداد و بوداع او اشارت
فرمود مرد بحکیم پیام فرستاد که بملاحظه شبیه بقوت فراست آنچه ذمایم

اخلاق مراد ریافتی همه درست و بجاست اما بریاضات صعوبت و محنت شاقه همه اخلاق ذمیمه را ترک کرده ام هیچ اندیشه و ضرر از من بخاطر مدار و بشرف حضور خود مشرف فرما انگاه حکیم او را پیش خود طلبید و بصحبت خودش برگزید پس فواید این علم بد و جانب سرایت میکند اول کسیکه بر عیوب خود مطلع شود باید که بترک آن همت برگمارد تا از شر و خبث پاک گردد دوم شخصیکه بر عیوب غیر آگاه گردد و خود را از شر او محفوظ دارد ؞

حکایت آورده اند که امام جعفر صادق علیه السلام را اتفاق سفر افتاد روزی متصل سواد شهر مردی با لباس فاخره سر راه امام آمد و بتواضع تمام سلام کرده و از نام و مقام و مسکن و ماوا پرسید چون از نام امام اگاه گردید رکاب آنحضرت را بوسه داد و بکمال ارادت و عقیدت دست بر قدم آنجناب نهاد و تکلیف مهمانی داد آنحضرت چند انکه عذر فرمود او زیاده تر اصرار نمود آنجناب اگرچه از روی قیافه بر عیوب او مطلع شدند اما بر عجز و انکسار و تواضع ظاهری او خیال کرده دعوتش قبول فرمودند جوان فتراک اسپ انجناب گرفته بشهر در آمد

حضرت

حضرت را بمنزل خود فرود آورد و بتقدیم شرایط مهمانی پرداخت
و همه اسباب آسایش مهیا ساخت صبح آنجناب رخصت خواست
و عرض کرد که زهی طالع من که امام وقت و اولاد رسول بقدوم
خود مرا مشرف فرمود و بنور اقدام کلبه من منور نمود حیف باشد
که روزی چند شرط خدمت بجا نیارم و از قدم سراپا برکت مستفیض
نشوم القصه چندان عجز و الحاح کرد که حضرت را اجازه و ناچار پاس
خاطرش ضرور افتاد بدینگونه هر روز آنجناب قصد راه فرمودی
و او بتضرع و ابتهال به تکث و توقف مبالغه نمودی فی الجمله بعد بهفته
آنجناب عزم منزل مقصود مصمم فرموده وقتیکه آنمرد صادق قصد
سواری داشت آنمرد خدلعیت صفات کاغذی از جیب برآورد
و بدست آنجناب داد دران کاغذ حساب اخراجات مهمانی
آنجناب نوشته بود آنحضرت چون فرد حساب ملاحظه فرمود قیمت
همه رخت و یراق و اسپ خود مطابق آن دریافت آنجناب لختی تامل
فرموده همه مطاع خود بعوض زر نقد که موجود داشت بوی ارزانی
فرموده و پیاده و عریان بدیار خود معاودت فرمود گویند آنمرد که

که آنحضرت چنین معامله کرد چشمان ازرق و کوچک اندرون فرورفته داشت و اینچنین چشمان دلیل بکر و حیله و خیانت و بدطینتی و بی‌سرشت

بیان علم قیافه فلاسفه ارجمند و حکمای دانشمند جوارح و اعضای انسانی را واسطه ادراک و اخلاق پسندیده و صفات نکوهیده مقرر کرده اند و تجربه دریافته که هر عضوی از اعضای ظاهر انسانی دلیل است بصفات بطون و معانی و بصداقت این علم حدیث ناطق است کُل طویلاً احمقاً الاعمر و کل قلیلاً فتنة الا ابن علی نقلست که شخصی بروشنی چراغ بمطالعه کتاب مشغول بود بکتابت نوشته دید که ریش بسیار دراز دلیل حماقت است چون بخود غور کرد ریش خود را زیاده از اندازه دریافت فی الفور ریش را بمشت محکم گرفت و پیش چراغ کرد تا بسید آنکه زیاده از حد است بسوزد و بحد اعتدال باقی ماند همین که شعله چراغ بریش او رسید یکبارگی سوخته گردید و ارتکاب این امر دلیل بر حماقت و نادانی او بود بیت ای کرده بخت بجهان کسب علوم ✿ معلوم ضمیر تو علوم مکتوم ✿ روی که مبارکست دیدار تو شوم ✿ گردد بتو از علم قیافه مفهوم علامت سر سر بزرگ دید و رو هموار و کم

بوی

موی دلیل عقل وکیاست و فهم و فراست وهمت وسخاوت است
وسر کوچک وناهموار وکم موی دلیل حماقت وجهالت و غباوت
وبلاوت علامت پیشانی پیشانی فراخ و بی چین وشکن نشان خصومت
وبدنفسی ولاف وگزاف وغرور وتکبرست وپیشانی متوسط در بلندی
وفراخی که در وی چین وشکن باشند نشان صدق ومحبت
وعقل وتدبیر وبختمندی بود وپیشانی بزرگ وتنگ دلیل بیحیایی
ونادانی وجبن وعسرت وفلاکت وافلاس است وچین میان
دو ابرو وپیشانی از جانب سر بجانب بینی دلیل خشم وغضب
وغمگینی است وبعضی گفته اند که خطوط چین پیشانی دلیل بر عشرات
سنین عمر است یعنی اگر یک خط باشد دلیل است بعمر ده سال و
اگر دو باشند بست سال و اگر سه باشند سی سال وقس علی هذا
علامت ابرو ابروی بسیار و بزرگ و دراز کشیده و پرموی نشان
درشتی وتندخویی ونخوت وعسرت وتکبر وجهل وخودپسندیست
وابروی پیوسته دلیل الفت وشفقت ومرد انزا رغبت بیشتر
بجانب زنان وزنانرا بسوی مرد انست ابروی متوسط بعرض و

طول و سیاهی نشان فهم و دیانت و جودت طبع و لطافت مزاج است
سر ابرو از جانب بینی اگر باریک باشد دلیل خصوصت و فتنه انگیزی
و اگر بلند باشد دلیل ابلهی و غرور است و درازی مویهای ابرو
دلیل همت و شجاعت و تندخوئی و عربده جوئی است **علامت چشم**
چشم سیاه و بزرگ دلیل سستی و کاهلیست و چشم کوچک دلیل سبکساری
و کج فهمی و چشم متوسط نشان وفا و حیا و چشم فرو ساخته بجانب اندرون
نشان تکبر و خبث و خیانت و بدطینتی و چشم برجسته و بلند از روی
دلیل بیحیائی و بخل و چشم زدن تعجیل دلیل مکر و حیله و شهوت پرستی
و چشم مدور نشان نحوست و چشم مایل بدرازی علامت سعادت
فرخندگی است و چشم متوسط در بزرگی و کوچکی و سرخی و سیاهی و
درازی علامات اخلاص و عادات فرخنده است و بحیرهای
سرخ و سپیدی چشم نشان شهوتست **علامت گوش** گوش بزرگ نشان
خوبی قوت حافظه و طول عمر و تندخوئی در بعضی اوقات و
گوش کوچک نشان جهل و نادانی و متوسط نشان عقل و فراست
و سعادتست نرمه گوش پر گوشت دلیل دولت است **علامت بینی**

بینی باریک

بینی باریک نشان سبکی وخفت عقل و بینی پهن با فراخی سوراخ
دلیل بسیاری شهوت و غضبناکی و بینی کج نشان نفاق و شرارت
و بینی دراز و کلان و از نوک خمدار مثل منقار طوطی دلیل دولت و
فراخی و بینی متوسط در بلندی و پستی دلیل صحت حواس باطن
و بینی از کمر پست نشان افلاس و تنگدستی باشد **علامت لب**
لب سطبر دلیل حماقت و غلاظت طبع و کینه وری و لب باریک
نشان فهم و لطافت طبع و سرخی لب نشان سعادت خوش اصلی
و کبودی و سیاهی لب دلیل بدنصیبی و بد اصلی و سفیدی لب
دلیل مرض است **علامت دهن** دهن فراخ دلیل شجاعت و دهن
تنگ دلیل خوف و هراس **علامت دندان** دندانهای بسیار بزرگ و
متصل دلیل شرارت و بسیار کوچک و متنفر دلیل صحت بدن و دندانهای
کج و ناهموار دلیل مکر و خیانت و دندانهای متفرق بسیار در
بزرگی و کوچکی نشان سعادت و عدالت و امانت تعداد دندانهای
از سی تا سی و دو نشان دولت و فراست است و کمتر از سی علامت
افلاس و فلاکت **علامت کام** کام و زبان سرخ دلیل سعادت و

ونیکوئی وسیاه وزرد نحوست و بدخوئی است **علامت زنخ** زنخ باریک
دلیل فرخنده خوئی وزنخ پرگوشت دلیل جهل وتکبر وزنخ متوسط دلیل
عقل و پرهیز باشد **گردن** گردن کوتاه دلیل مکر وخیانت و گردن
دراز و باریک دلیل جبن وحماقت وگردن سطبر دلیل صدق و عدل
وتدبیر وبگردن اگر یک خط باشد دلیل درازی عمر است و دلیل
هنرمندیست و سه خط علامت دولت **علامت چهره** چهرهٔ پرگوشت
دلیل کاهلی ونقصان وجهل وزشت خوئی وخشک و کم گوشت علامت
خبث باطن ومعتدل دلیل نیک خوئی وزردی رنگ روی نشان از
خبث ومرض باطنست **علامت محاسن** محاسن یعنی ریش محاسن کوسه دلیل
زیرکی وکیاست ومحاسن گرد دلیل وقار وتمکین ومحاسن بسیار دراز
دلیل حماقت ونادانی ومحاسن بسیار دراز دلیل حماقت ونادانی
ومحاسن پرموی نشان بلادت وغباوت **علامت کتف** لاغری کتفین
دلیل قبح سیرت وپهناوری کتف نشان حماقت وکتفین پرموی
نشان بیدولتی وکتف صاف ومتوسط دلیل عقل و دولتمندی و
سعادت ولطیف مزاج باشد **علامت بغل** بغل و بازوی دراز و پرگوشت

نشان

نشان نیکبختی و سینه تنگ و تهی علامت نحوست و بدبختی است
پستانهای پستانهای کلان دلیل دولت و اولاد و یک پستان خورد
و یک کلان نشان بدبختی باشد **شکم** شکم بزرگ دلیل حماقت و
شکم متوسط دلیل حسن رای و صفای عقل و تیزی هوش و هر گاه بر شکم
یک خط باشد مرگ آنکس به تیغ باشد و صاحب دو خط صحبت زنان
خوش دارد و سه خط بر شکم نشان عقل و علم و هوشیاری تا چهار و
پنج خط و اگر هیچ اثر خط نباشد صاحب اقبال بود و ناف کلان و مدور
نشان دولت و سعادت است **پشت** پشت پهن دلیل قوت غضب
و تکبر پشت خمیده دلیل بد اخلاقی و پشت دراز نشان نحوست و پشت
متوسط دلیل سعادت و نیکبختی است **رنگ** رنگ سرخ آتشین دلیل
زود رنجی و تعجیل در کارها و رنگ سبز دلیل خبث باطن و رنگ
سرخ و سفید دلیل اخلاق فرخنده و رنگ سرخ مایل بسیاهی دلیل
بد اخلاقی رنگ گندمی دلیل خوش اخلاقی و عقل و کیاست و ادراک
و نیکبختی است **نرمی بدن** نرمی بدن دلیل قوت بدن و غلظت
طبع سختی بدن دلیل قوت بدن و غلظت طبع و ضعف فهم نرم تا بر یک

نشان فرخندگی و نیکوئیهاست **علامت موی** موی درشت دلیل شجاعت
و استقلال و موی بسیار و نرم علامات ترسندگی و متوسط بدرشتی و
نرمی دلیل خوبیهای صوری و معنوی است موی بسیار بر سینه و شکم
دلیل ابلهی و قلیل لطافت و کیاست و موی برنگ زرد دلیل حماقت
و موی میون نشان شجاعت و صحت دماغ و موی متوسط بسیاهی و درشتی
و نرمی دلیل عقل و اعتدال مزاج و هر کرا از یک مسام یک موی روید
نشان دولت است و اگر دو روید دلیل هنرمندی و اگر سه روید
صاحب عبادت باشد و چهار علامت افلاس و فرومایگی است و
موی باریک دلیل فرخندگی و لک یعنی گنده نشان نکوهیدگی باشد
علامت آواز آواز بلند دلیل شجاعت و آواز باریک و نرم دلیل اخلاق
حمیده و آواز غنه نشان تکبر و غرور آواز ناخوش دلیل حماقت
و بدطینتی است و سخن گفتن بآهستگی و نرم دلیل عقل و دانایی و
عجلت در سخن گفتن دلیل بدخلقی و حرکت دست بهنگام سخن گفتن
نشان زیرکی و فراست است **علامت خنده** خنده بقهقهه دلیل سفاهت
و بیحیائی و تبسم دلیل حیا و وفا و تمکین و خوش اخلاقی است **قامت**

قد قامت

قامت قلیل دلیل احمقی و قصیر دلیل فتنه انگیزی و کینه و عداوت
و قد میانه دلیل حکمت و فراست اعتدال اوصاف باطنی است
و حکما گفته اند قد خوبتر آنست که از انگشتان صاحب قد یکصد و بست
انگشت باشد و ازینمقدار هر قدر که کم باشد بد است **علامت رفتار** هر کرا
رفتار کج باشد بزرگانرا به بدی یاد کنند و هر که بر رفتار کمر و کفل
بجنباند دلیل علت ابنه است و رفتار تیز و تند علامت قهر و غضب
و جهالت است رفتار بآهستگی دلیل اندوهناکی و رفتار متوسط به تیزی
و آهستگی دلیل نیکوییهای ظاهری و باطنی است و بهنگام رفتار پاها
بزور بر زمین زدن دلیل شقاوت و قدم دراز نهادن دلیل جهالت
و حماقتست **کفدست** کفدست پر گوشت دلیل دولت و لطافتست
زردی رنگ دلیل فسق و فجور و سفید و سیاه دلیل بدبختی است
و خطوط بسیار و اندک بکفدست هر دو زبون است و بدرجه
اوسط نشان سعادت و بختمندیست **انگشتان** انگشتان دراز
دلیل طول عمر و باریک و نرم دلیل نیکبختی و سطبر و کج و درشت دلیل
بدبختی است و اگر در هم کردن انگشتان سوراخهای نمایان باشد

دلیل بید ولتی وفضول خرجیست واگر سور اخها ظاهر نباشد دلیل
دلیل دولت وجمعیت باشد ناخنهای ناخنهای سرخ رنگ دلیل علم
وعقل وفراست وفراخ دستی است ورنگ زرد وسیاه
علامت پریشانی وافلاس وبدبختی است علامت ران ران
پرگوشت دلیل عیش وعشرت وسختی ران با قلت موی نشان
دولتمندیست وهرکرا ساق پرموی وسطبر شود اکثر پیاده رود
وتنگدست باشد وساق بسیار دراز دلیل تکبر وحسد وبسیار کوتاه
نشان افلاس ومعتدل بدرازی وکوتاهی وسطبری وباریکی دلیل
شجاعت وسخاوت ونیکبختی ونیک طینتی است علامت کعب کعب پرگوشت
دلیل آسودگی وموی پرکعب دلیل قلت اولاد هرکرا یک کعب
خورد ویک کلان باشد اکثر بزندان باشد وکعب خورد
ومدور نشان دولت است وکعب بلند وکج نشان نکبت وافلاس
است علامت پاشنه پاشنهٔ خورد وملایم نشان دولتمندیست
وکلان وکج علامات نکبت هرکرا پاشنه پرگوشت باشد وهنگام
رفتار پهن گردد واکثر باشد که چنین کس دزد باشد علامت پشت پای

پشت پای

پشت پای بلند و کم موی علامت نیکبختی و سعادت و فرخنده
گیهاست و بالعکس آنست **کفپای** کفپای زرد یا سیاه دلیل
قلت اولاد و فسق و فجور باشد و کفپای خالی از خطوط دلیل آنست
که آنکس اکثر پیاده رود و کفپای سرخ و نرم نشان عقل و دولت
است و نشان جود و بیرق و ناقوس در کفپای دلیل و فور دولت
و حشمت است و کفپای پرکاواک بپای راست از جانب بسیار
و بپای چپ از زمین دلیل است که همیشه سواری اسپ روزی نشود
علامت انگشتان انگشتان پای دراز و باریک نشان تیز فهمی است
و کوتاه و سطبر دلیل کند فهمی و انگشتان متصل با همدگر دلیل نیکی
و خوبی و متفرق و پریشان نشان زبونی احوال و انگشتی که متصل
نر انگشت است اگر از نر انگشت دراز باشد نشان نیکبختی و اقبال
و مال است و زن بسیار کند و زنش پیر و بروی او بمیرد و اگر
انگشت مذکور خورد باشد خود روبروی زن بمیرد و اگر جمله
انگشتان پای خورد تر باشند دلیل بد اصلی و بد طینتی است
و هر گاه انگشت بسیار عریض و پهن باشد بسیار ملک و دیار

بگردد و ناخنهای زرد و سیاه دلیل عیب و سرخ و صاف دلیل
هنر است و صاحب فراست را باید که در شخصی که علامات خسیسه
بیشتر باشد و خجسته کمتر اعتبار بر خسایس او کند و در شخصی که
علامات حسنه بیشتر باشد و علامات ردیه کمتر بر محاسن احوال
و استدلال گیرد و اگر هر دو مساوی باشند اکثر چنین کسان
در نیکی و بدی معتدل الاحوال باشند و این علامات و دلایل
که مذکور شد مشترک است میان زنان و مردان علامات خال خال
سیاه بر پیشانی نشان دولت و بختمندی است قفا یعنی پس گردن
هیچون قفای فیل اندک برآمده و پشته دار علامت دولت و
بشابه قفای بوزنه کاواک دار و خشک دلیل فلاکت باشد
دلایل استخوانهای پهلو هشت استخوان در پهلو نشان پادشاهی بود
و نه علامت دولت و ده نشان درویشی و یازده علامت
زهد و تقوی و دوازده دلیل رنج و اندوه و سیزده دلیل حصول
مال و اقبال چهارده علامت سیه کاری و بدافعالی باشد
دلیل مسامات و رستن موی کسی را که یک موی در مسام رسته

دولت

69

۷۰

دولت وجمعیت باوی عقد بسته واگر از یک مسام دو موی رسته
نشان علم وزهد وتقوی وخداپرستی باشد وسه چهار نشان نکبت
وافلاس باشد **علامات قامت** قامت بطول از سر انگشت
هر قدر که بیفزاید بهر انگشت پنجسال بر سی سال افزون آید **مثلاً**
نود و یک انگشت نشان سی وپنجسال است و نود و دو انگشت
نشان چهل سال همبرین قیاس یکصد وبست انگشت را بدینصورت
قیاس کنند **دلایل خطوط دست و پای وسایر اعضا بموجب**
اقوال حکماء هند یک خط بر پیشانی بعرض از شقیقه تا شقیقه دیگر
نشان دولت وبختمندیست و دو خط نشان علم وهنر وسه خط
نشان سلطنت یا وزارت بود وچهار خط علامت فقر و درویشی
وپنج خط علامت نکبت و فلاکت باشد و عدم وجود خطوط بر پیشانی
ترک دنیاست وبعضی گفته اند که پنج خط نشان عمر صد ساله است
وچار خط دلیل هشتاد سالگی وسه خط علامت شصت سالگی و
دو علامت چهل سالگی بود ونبودن خط در پیشانی
علامت کم عمری بود والله اعلم